



گفتار هشتم

بهدین مزدک - نهضت احیای تعالیم زرتشت

۱. دوران نکبت سیاسی کشور

یزدگرد دوم از شهبانویش - دینگ - دو پسر به نامهای فیروز و هرمز داشت؛ هرمز شاه سیستان (سیگان شاه) بود، اما مرکز حاکمیت فیروز در گزارشها نیامده است. یزدگرد دوم چهار پسر نیز از زنان دیگرش داشت. او در سال ۴۵۷ درگذشت و پسرش هرمز طبق وصیت او به سلطنت رسید. به نظر می‌رسد که فیروز نیز در آغاز سلطنت برادرش شهریار سیستان شده باشد.

هرمز سوم همچون پدرش طرفدار سیاست مدارا و آزادی فعالیت‌های دینی برای همه اقوام غیر ایرانی درون قلمرو شاهنشاهی بود؛ ولی فتنه‌هایی که در سالهای اخیر توسط کشیشان در میان رودان و خوزستان بروز کرده بود و ضدیت شدید در حد اهانتهی که مسیحی‌شدگان به تحریک کشیشان سریانی تبارشان نسبت به دین ایرانی و نژاد آریایی نشان می‌دادند (تا حدی که دین مسیح به جنبش ضد آریایی تبدیل شده بود) مؤبدان را به جهتگیری خصمانه نسبت به مسیحیان واداشته بود. در نتیجه، سیاست مدارای هرمز سوم موافق طبع مؤبدان نبود. فیروز به تحریک فقیهان و برخی از سپهداران ایران مدعی تاج و تخت شد. زرمهر سوخرا (سپهدب سیستان از خاندان کارن) از فیروز حمایت می‌کرد؛ و شاپور مهران (سپهدری از خاندان مهران) حامی هرمز و سپهسالار او بود. داشتن مقام ایران سپاهبد کمتر از سلطنت نبود؛ زیرا ایران سپاهبد در نصب و عزل شاه نقش اساسی داشت؛ و هرگاه که شاه ضعیفی به سلطنت نشانده شده بود او بر امور دولت مسلط می‌شد. دورقیب دیگر برسر این مقام نیز از خاندانهای سورن و اسپندیار بودند که پائین تر خواهیم شناخت. اینها از خاندانهای بزرگ پارتی (پهلوی) بودند و برسر فرماندهی ارتش ایران (ایران سپاهبد) با هم رقابت می‌کردند. سهدبان این چهار خاندان در این زمان به مثابه سران و تصمیم‌گیران اصلی چهار حزب نیرومند بودند که بخش عمدهٔ مناصب تصمیم‌گیر دولتی را میان خودشان تقسیم کرده بودند و همواره بر سر سهم بیشتر با همدیگر رقابت داشتند.

فقیهانی که با سیاستهای مداراگری هرمز توافق نداشتند در میان نیرومندان ایران تبلیغات دامنه‌داری دربارهٔ دین داری فیروز کردند تا زمینه برای از میان برداشته شدن هرمز





فراهم گردد. فیروز درصدد تصرف تخت و تاج برآمده با حمایتِ زرمهر سوخرا به جنگ برادر برخاست. جنگ خانگی دو برادر و حامیانشان کشور را برای چندین ماه وارد دورانی از آشفتگی کرد. در میان درگیری دو برادر مادرشان «دینگ» - به عنوان نایب سلطنت - زمام امور کشور را در دست داشت. او پیکره‌ئی از خودش بر سنگ برجا نهاده است که او را در رخت و زیور و تاج شاهی نشان می‌دهد. او در این سنگ‌نگاره خودش را «بان‌بشنان بان‌بشن» (شاه شاهزنان) نامیده است.

هرمز در سال ۴۶۰ یا ۴۶۱ در نزدیکی ری از فیروز شکست یافته دستگیر و زندانی شد و فیروز به سلطنت رسید. فیروز با وساطت مادرش هرمز را بخشود و از کشتن او درگذشت.

با آمدن فیروز که سوار بر کودتای نظامی زرمهر سوخرا به سلطنت نشسته بود دوران ضعف و پریشانی امور داخلی و بین‌المللی ایران آغاز شد. رقابتِ شاپور مهران شکست‌خورده با زرمهر که اینک سپهسالار ایران شده بود مانع از آن بود که امور دولت به سامان برسد. این دو سپهدارِ اقتدارگرا از بی‌تدبیرترین سپهداران تاریخ ساسانی بودند. فیروز نیز دست‌نشانده زرمهر بود و اختیاری از خود نداشت. هراس از شاپور مهران نیز سبب شده بود که او هر چه بشتر وابسته به زرمهر سوخرا باشد. کشور چندین سال در پریشانی بود؛ ولی فقیهان از فیروز راضی بودند زیرا به آنها امکان داده بود که بیش از پیش در راه تقویت «دین یزدانی» بکوشند. در این میان فتنه‌های دینی نیز که مُجَدِّداً توسط تبلیغ‌گران مسیحی برپا شده بود هم در ارمنستان و هم در درون ایران و میان‌رودان سر برآورد. به سبب تحریکات شدیدی که کشیشان در ایران و میان‌رودان می‌کردند، بسیاری از مسیحیان و حتی یهودیان قربانی فتنه‌ها شدند. شایع شد که یهودان شهر جهودستان در اسپهان^۱ دو هیربد را ربوده و زنده‌زنده پوست برکنده‌اند. به دنبال این شایعه فتنه‌ئی در اسپهان برپا شد که به فشارِ کوتاهمدت بر یهودیان در اسپهان انجامید. این نخستین بار در تاریخ شاهنشاهی بود که یهودان کشور نیز تاوان فتنه‌های دینی می‌پرداختند بدون اینکه ایرانیان یا خود یهودیان در این فتنه‌ها دستی داشته باشند؛ بلکه عوامل اصلی آن رهبران فتنه‌انگیز مسیحیان بودند که با یهودیان - به سبب آنکه آنان را عاملان به‌شهادت رسیدن عیسا مسیح می‌دانستند - دشمنی تاریخی داشتند و به‌عنوان

۱- اسپهان از دیرباز و از دوران ماد و هخامنشی، شامل دو شهر همسایه یهودی‌نشین و زرتشتی‌نشین بود و هر کدام در یک کرانه زَندروود واقع شده بود. بخش یهودی‌نشین را «یهودیه» و بخش زرتشتی‌نشین را «گی» می‌نامیدند. داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته‌اش نام «یئوتیه» را ذکر کرده که شاید همین یهودیه باشد.





گوناگون آزارشان می کردند و هر جا می توانستند یهودیان را برای رضای خدایشان می کشتند. شایعه کشته شدن و پوست کنده شدن دو هیربد توسط یهودان نیز کار محافل مسیحی بود که تصمیم داشتند ایرانیان را برضد یهودان برانگیزند و یهودان را به نابودی بسپارند. مغان نیز که از نیرو گرفتن مسیحیت در ارمنستان و میان رودان و خوزستان ناراضی بودند دستگامهای سیاسی کشور را برضد مسیحیان تحریک می کردند و بر آشفتگیها می افزودند. کشیشان نیز که معمولاً چنین اوضاع و احوالی را نشانه آخرزمان می شمردند پیروانشان را هرچه بیشتر برا مقابله با آنچه ادیان باطل می پنداشتند برمی انگیزتند؛ زیرا یقین داشتند که وقتی دینشان به اندازه کافی تقویت شده و گسترش یافته باشد مسیح از آسمان به زیر خواهد آمد تا رهبری جهان را به دست گیرد و «حاکمیت صالحان» را تشکیل دهد.

دوران فیروز یکی از ضعیفترین دوران شاهنشاهی ساسانی بود. او پادشاهی بی لیاقت و ضعیف بود. بعدها یادهای جمعی ایرانیان می گفت که فیروز پادشاهی بی دست و پا و بی تدبیر و نکبتی و شوم بود، و هرچه می گفت و می کرد برای مردم کشور جز زیان و بدبختی نیاورد؛ و در زمان او کم بارانی شد و کشور برای هفت سال در خشکسالی بود، رودها و چشمه ها کم آب شدند، درختان ثمر ندادند، بسیاری از دامهای مردم تلف شدند، و بلای قحطی و گرسنگی دامنگیر کشور شد.^۱ اما همین روایتها از عدل فیروز و ملت دوستی او نیز یاد می کرد، و از جمله آنکه وقتی قحطی همه گیر شد او ملت را از پرداخت مالیات معاف داشت، و ضمن فرمانی که در سراسر مملکت خوانده شد به حکومتگران محلی دستور داد که نمی خواهد بشنود کسی در کشور از گرسنگی تلف شده است؛ و چنانچه بشنود که کسی در یک شهر یا روستا از گرسنگی مرده است سران آن شهر یا روستا را کیفر خواهد داد. همچنین روایتها خبر از علاقه او به آبادسازی می دهد و می گوید که به فرمان او چند روستا تبدیل به شهر شد، از جمله در شمال گرگان شهری به نام روشن فیروز (اکنون جایش در وسط غربی ترکمنستان)، در منطقه ری شهری به نام رام فیروز، در آذربایجان شهری به نام شهرام فیروز، در کنار قصر شیرین کنونی شهر شاد فیروز (که عربهای مسلمان بعدها حلوان نامیدند و در شرق عراق است) بنا شد.^۲ شهر کام فیروز که تا امروز نام خویش را حفظ کرده است نیز از یادگارهای او است. شاید این سازندگیها در نخستین سالهای سلطنتش و پیش از دوران خشک سالی انجام گرفته باشد. در میان بلاهای آسمانی که دامنگیر کشور شده بود هیت آل های افغانی در خراسان فتنه

۱- طبری: ۴۱۳/۱. اخبار الطوال: ۵۹.

۲- طبری: ۴۱۴/۱. اخبار الطوال: همان. ۲۱۸۰-۲۱۹.





کردند، و مرزهای شرقی و شمالی نیز مورد تجاوز قبایل ترک قرار گرفت که در یک خزش نوین به سوی ایران روان شده بودند: قبایل کداری در سرزمین هیرکانیه به تاخت و تاز پرداختند، و در قفقاز قبایل سرگوری بنای غارت و تخریب را گذاشتند.

فیروز تصمیم به عقب‌راندن جماعات خزنده ترک و تأمین امنیت مرزهای کشور گرفت. او خزرها را از نواحی قفقاز جنوبی بیرون کرد و کداریها را نیز با شکست به درون بیابانهای شرقی دریای خزر راند.

در خراسان نیز قبایل هپت‌آل که نیاکان افغانیهای امروزی بودند و سرزمینشان در نیمه جنوبی افغانستان کنونی بود فتنه برپا کردند، و تا حوالی تالوگان (به عربی: طالقان) و مرو رسیدند. لقب شاه هپت‌آلها را مؤلفان عربی نگار به اشکال گوناگون (خشنواز، اخشنواز، اخشونواز) نوشته‌اند. این عبارتها معادل «شاه» بوده است نه اسم خاص، و به نظر می‌رسد که قرائت غلطی از خشئی نواز بوده باشد؛ و اگر چنین باشد عبارتی آریائی است و بخش اول آن همان «خشئی» است که تا کنون با آن آشنا شده‌ایم و اشکال مختلفش از «خستر» تا «خشئی‌تیه» تا «خشئی‌آرشه» را دیده‌ایم، و همگی به معنای «شاه» است. شکل امروزی نام او نیز «شاهنواز» است.^۱

مؤلفان عربی نگار، به علتی که در جای خود گفتیم هپت‌آلها را ترک پنداشته‌اند، و اغلبشان خاقان را نیز بر لقب شاه هپت‌آلها افزوده‌اند که ناشی از اشتباهشان در ترک دانستن افغانها است (زیرا به دلیلی که پیش از این توضیح دادم، عربها در آغاز فتوحات اسلامی «توران» را ترک می‌نامیدند). همین اشتباه مورخان عربی نگار موجب اشتباه پژوهشگران غربی نیز شده است تا جائی که برخی از آنها پنداشته‌اند که هپت‌آلها از قوم مجهول‌الهویه هون و از جای نامعلومی بوده‌اند. برخی شان در جستجوی رد پای هپت‌آلها در بیابانهای ماورای شرقی سیحون برآمده‌اند (جائی که در زمان مورد بحثمان سرزمین ترکانی بود که جانشین قوم کهن توران شده بودند).

منطقه هپت‌آلها از غرب با سیستان همسایه بود. مردم سیستان مزدایسان پیرو مذهب میترای بودند، و هپت‌آلها دیرزمانی بود که دین بودا را گرفته بودند. فیروز در سال ۴۸۰ برای سرکوب فتنه هپت‌آلها به خراسان لشکر کشید. ولی از هپت‌آلها شکست یافت و مجبور به قبول صلح تحمیلی شد، استقلال تخارستان را به رسمیت شناخت، و پذیرفت که شهر تالوگان (طالقان) در دست هپت‌آلها بماند. این قرارداد یک غرامت جنگی سنگینی نیز بر ایران

۱- هنوز هم شاهنواز از نامهای بسیار معاصر است. مین قبایل افغانی است.





تحلیل کرد و دولت ایران متقبل شد که آن را در چند قسط و در خلال چند سال به خشئی نواز بپردازد. به علاوه فیروز مجبور شد که برای تضمین پرداخت اقساط غرامت تحمیلی، پسرش گوات (به عربی: قباد) را به عنوان «مهمان» (درحقیقت، گروگان) به خشئی نواز بسپارد (سال ۴۸۱). این شکست خفت بار حاکمیت ایران را بر بخشی از شرق فلات از بین برد و به حیثیت تاریخی ایران لطمه بسیار بزرگی زد. اکنون یک کشور نوینی در شرق ایران تشکیل شده بود که در غرب باختریه و جنوب سغد و شرق سیستان و خراسان واقع می شد. این کشور شامل حدود نیمی از افغانستان کنونی بود و کابل و قندهار را تا غزنی را شامل می شد و مرکزش تخارستان در وسط افغانستان کنونی بود.

هرمز که پیش از این از سلطنت برکنار شده بود پس از شکست فیروز از خشئی نواز، به یاری بخشی از سپهداران ایران دوست که از او حمایت می کردند پایتخت را گرفت و برای بار دوم به سلطنت نشست. ولی مؤبدان خواهان هرمز نبودند. فیروز که اینک در پیمان صلح خشئی نواز بود به یاری حامیش زرمهر سوخرا دست به دامن خشئی نواز شد، و خشئی نواز که می دانست فیروز مرعوب و باجگزار او است و تا او شاه باشد ایرانیان جرأت نخواهند کرد که به جنگ وی برخیزند، به فیروز کمک کرد تا مجدداً به سلطنت دست یافت. بازگشت او به سلطنت در یک کودتای آرام و بدون جنگ انجام گرفت؛ ولی به نظر می رسد که او هرمز را پس از بازداشت اعدام کرد؛ زیرا از این پس در گزارشها خبری از او نیامده است. زرمهر سوخرا نیز سپهسالار ایران و همه کاره دولت بود. شاهنشاه ایران از این زمان دست نشانده شاه هپت آلهها و مرعوب او بود، و این بلائی بود که رقابت قدرت بر سر کشور آورده بود.

فیروز که از سرافکنندگی بزرگ ناشی از شکست از هپت آلهها احساس حقارت می کرد، در سال ۴۸۴ م و در زمانی که مردم کشور از خشک سالی در رنج شدید بودند، تصمیم گرفت که جنگ دیگری با خشئی نواز به راه اندازد و شکست گذشته را جبران کند. مشورتها و تلاشهای عاقبت اندیشان کشور برای ممانعت از جنگ کارگر نیفتاد. فیروز پایتخت و دربار را به زرمهر سوخرا سپرد و خود سپاه ایران را برداشته راهی خراسان شد. او همه اعضای خاندانش به علاوه تاج شاهنشاهی را نیز با خودش برد. همه اینها نشان از آن دارد که فیروز موقعیت خویش را در کشور متزلزل می دیده و تصمیم گرفته بوده که با جبران شکست گذشته موقعیت خویش را مستحکم سازد. همراه بردن فرزندان و تاج شاهنشاهی با خویشتن نشانه بی اعتمادی او به نیرومندان خاندان ساسانی بوده و بیم داشته که در غیاب او کودتائی صورت گیرد.





سپردن پایتخت به زرمهر سوخرا و نه به مردی از خاندان ساسانی نیز نشانه دیگری از این بی‌اعتمادی است. و همه اینها از فیروز یک شاه بی‌تدبیر و بی‌لیاقت را به تصویر می‌کشد که در دور دوم سلطنتش در پناه شمشیر زرمهر سوخرا و تشرهای خشئی نواز به ایرانیان سلطنت خویش را حفظ کرده بوده است.

نتیجه جنگی که فیروز این بار با خشئی نواز داشت فاجعه‌بار بود. سپاه ایران در یک منطقه کوهستانی که جایش را معلوم نکرده‌اند به دام نقشه ماهرانه خشئی نواز گرفتار آمد، بخش اعظم سپاه او نابود شد، فیروز و چهار برادرش و سه‌تا از پسرانش کشته شدند، و آن‌عه از افراد خاندان سلطنتی که همراهش بودند به اسارت رفتند. روایت ایرانی می‌گوید که فیروز در جنگ قبلی که از خشئی نواز شکست یافته بود طی قرارداد صلحی استقلال هیت آنها در تخارستان را به رسمیت شناخته بود، نقطه مرزی کشور ایران و متصرفات خشئی نواز را در کنار تالوگان (طالقان) تعیین کرده بود، و در آنجا ستونی نصب شده بود و او و خشئی نواز سوگند خورده بودند که هیچ‌گاه سپاهشان را به پشت این ستون مرزی عبور ندهند. ولی فیروز وقتی می‌خواست سپاهیان ایران را از این نقطه بگذراند ستون سنگی را به پیلان بسته کشیده از برابر سپاهش حرکت داد و سپاه را در پشت آن نشانه به جلو برد. گویا خشئی نواز وقتی با فیروز مواجه شد عهدنامه و سوگند را به یادش آورد و او را سرزنش کرد، و قرارداد صلح پیشین را در برابر سپاه ایرانیان بر فراز نیزه کرد و گفت که فیروز به قرارداد و سوگند بی‌وفایی کرده و پیمان خدایی را زیر پا نهاده است. سپاهیان فیروز وقتی متوجه عهدشکنی او شدند و دانستند که او سوگندش را شکسته است از او نافرمانی کردند، و او شکست یافت و کشته گردید.^۱

با بازخوانی گزارش چنین نافرمانی‌ئی در ارتش در میانه جنگ، ما به گمان می‌افتیم که شاید دستهای نهانی شاپور مهران در کار بوده تا شاه مورد حمایت رقیبش زرمهر سوخرا را به شکست بکشاند. شاید شکست قبلی فیروز و شکست بعدی او که در اینجا به کشته شدنش انجامید، بی‌ارتباط با دسیسه‌های شاپور مهران نبوده است. در شورش سربازان در میانه جنگ باید دست نهانی شاپور مهران را جستجو کرد که نافرمانی سربازان به شکست خفت بار ارتش ایران و کشته شدن فیروز انجامید. این‌گونه بود که رقابت اقتدارگراها کشور را گرفتار بلا کرده بود. روایت ایرانی می‌گوید که هیت آنها خندق وسیعی کنده و آن‌را با بوته‌های سست انباشته و رویش را پوشانده بودند، و خودشان در کنار دیگر خندق موضع گرفته بودند، و وقتی فیروز و سپاهیان‌ش به آن موضوع رسیدند هیت آنها پا به فرار نهادند، فیروز و سپاهیان‌ش

۱- عیون الاخبار: ۱/ ۱۹۹ - ۲۰۱. اخبار: ۱۱ - ۱۰ - ۹ - ۸





آنها را تعقیب کردند، و همه‌شان اسب‌دوان در خندق افتادند. ولی البته به چنین روایتی که نشانگر بی‌اطلاعی سران ارتش ایران از حیل‌های جنگی است نمی‌توان اعتماد کرد؛ و می‌توان پنداشت که برای پوشاندن خفت بزرگ شکست ایران ساخته شده بوده و برسر زبان عوام کشور افکنده شده بوده است.

دختر فیروز (فیروزدخت) که در میان زنان اسیرشدهٔ خاندان شاهی بود را خشئی نواز به حرم خویش برده بود. سرافکنندگی‌ئی بالاتر از این دیگر برای ایران قابل تصور نبود که دختر شاهنشاه ایران در اسارت هیت‌آلها باشد؛ و این در حالی بود که پسرش گوات نیز از سه سال پیشتر به‌عنوان گروگان نزد خشئی نواز می‌زیست؛ خشئی نواز او را پسرخواندهٔ خویش کرده و دخترش را به همسری او درآورده بود. قباد از این دختر - که خواهرخواندهٔ خودش شمرده می‌شد - دارای پسری شد که نامش را کاووس نهاد، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت.

به‌رحال، پس از کشته شدن فیروز پسر بزرگش بلاش با حمایت شاپور مهران به سلطنت نشست. بلاش را روایت‌های ایرانی از شاهان نیک‌سیرت دانسته‌اند که به‌آبادانی کشور علاقهٔ بسیار داشت. شهر بلاش آباد در جنوب تیسپون (که بعدها در دوران اسلامی ساباط نام گرفت) از ساخته‌های او بوده است.^۱ او کوشید که با درس گرفتن از پی‌آمدهای ناگوار تعصبات و مداخلات مؤبدان و اقتدارگرایان در امور کشور از نفوذ آنها بکاهد و مانع فشارها و سرکوبی‌های دینی شود. او برای جلوگیری از اختناق دینی و مذهبی طی فرمانی شدیداً تأکید کرد که اگر در جائی از کشور خانواده‌ئی در اثر فشار و تعدی از موطنش جلای وطن کند مسئولان آن ناحیه به شدت مورد مؤاخذه قرار خواهند گرفت و کسی حق ندارد که سبب آوارگی دیگران شود.^۲ هدف بلاش از این فرمان شدید و غلیظ، که اعلان آزادی دینی در کشور بود، جلوگیری از دامنه یافتن اختلافات فرقه‌یی بود. شاید خطاب این فرمان متوجه مسیحیان بوده که در میان رودان و خوزستان در صدد تاراندن یهودیان بودند. در آن زمان شهر شوش در خوزستان یهودی‌نشین بود، و در میان رودان شهر ماخوزه در همسایگی تیسپون. جماعات دیگری از یهودان نیز در شهرهای دیگر خوزستان و میان رودان پراکنده بودند. ولی مسیحیان در سراسر خاورمیانه در صدد نابودسازی یهودیان بودند، و این بلا به ایران نیز وارد شده بود.

رقابت‌های زرمهر سوخرا و شاپور مهران همچنان ادامه یافت. گوات برادر بلاش که نزد خشئی نواز می‌زیست و داماد خشئی نواز شده بود را زرمهر سوخرا به ایران آورد تا تخت و تاج

۱ - طبری: ۴۱۸/۱

۲ - همان: ۴۱۸.





را از عمویش بلاش بگیرد، ولی شکست خورد و به همراه زرمهر و جمعی از حامیانش به خراسان گریخته به نزد خشئی نواز رفت. خشئی نواز که علاقه‌ئی به جنگ با ایرانیان نداشت، زیرا نمی‌دانست که فرجام یک جنگ دیگر به کجا انجامد به تقضاضاهای قباد پاسخی نداد، ولی قباد دست به دامن همسر خشئی نواز شد که مادر خوانده‌اش بود، و از او خواست که شوهرش را تشویق کند که سپاه در اختیارش بگذارد تا سلطنت را از برادرش بگیرد. تلاشهای زرمهر سوخرا نزد خشئی نواز نیز در این میان کارگر افتاد. قباد با سپاهی که خشئی نواز در اختیارش نهاد به ایران برگشت. شیوهٔ کشورداری بلاش نیز باب طبع مؤبدان و اقتدارگرایان ایران نبود. بلاش را زرمهر سوخرا شکست داده بازداشت و کور کرد، و گوات را به سلطنت نشاناند (سال ۴۸۸).^۱

پاداشی که زرمهر سوخرا از مغان و مخالفان بلاش دریافت کرد، هم مادی بود و هم معنوی؛ و این دومی آنکه دربارهٔ او افسانه‌هایی دائر بر رشادتهایش ساخته شد و بر زبانهای مردم کشور افتاد، و گفته شد که پس از آنکه فیروز در جنگ با هیت‌آلها کشته شد و اهل بیت سلطنت به اسارت رفتند و اردوی سلطنتی فیروز غارت شد، زرمهر با سپاه گرانی از سیستان به جنگ خشئی نواز رفت و او را شکست داده مجبور کرد که فیروز دخت و اسیران و دفاتر دیوان و جواهرات سلطنتی را که از فیروز به‌غنیمت گرفته بود به‌دربار ایران تحویل دهد.^۲

داستان جنگیدن زرمهر سوخرا با خشئی نواز بی‌پایه بوده؛ ولی به نظر می‌رسد که او توانسته خشئی نواز را متقاعد کند که گروگانها را پس بدهد تا او نیز بتواند مرد مورد حمایت او - گوات - را بر تخت ایران بنشانند. داستان پیروزی بزرگ زرمهر بر خشئی نواز در کشور شایع شد و برای زرمهر محبوبیتی به‌دنبال آورد و سبب شد که او به‌عنوان قهرمان از پشتیبانی بخش عظیمی از سپهداران برخوردار شده بیش از پیش قدرت بگیرد.

گوات را بعدها ایرانیان دوزبانۀ مسلمان که تاریخ ایران را به‌عربی نگاشتند «قباد» نوشتند، و من نیز از این پس قباد می‌نویسم.

۲. سلطنت شاه‌قباد

قباد وقتی به سلطنت رسید حدود ۳۹ سال داشت. زرمهر سوخرا که پیش از این فیروز را با برکنار کردن هرمز سوم به سلطنت نشانده بود، اکنون با برکنار کردن بلاش و به‌تخت

۱- همان: ۴۱۵.

۲- همان: ۴۱۵.





نشانندن قباد و عهدنامه‌ئی که با خشثی نواز بسته بود تبدیل به همه‌کاره کشور ایران شده بود، و برای شاهقباد اختیاری جز نام شاه نمانده بود. اما شاپور مهران که از زرمهر شکست یافته بود به توطئه‌هایش برای نابودسازی زرمهر مشغول بود.

قباد مردی تیزبین و هوشیار بود، و برآن شد که برای آنکه به رقابت‌های زرمهر و شاپور خاتمه دهد شاپور را نیز در منصبی حساس و نیرومند بگمارد؛ لذا سپهبدی نیم‌روز (عراق کنونی) را به شاپور داد. ظاهر این اقدام آن بود که او می‌خواست میان دو سپه‌دار نیرومند و رقیب نوعی توازن و آشتی برقرار کند، ولی هدف واقعی او چیز دیگری بود. سپهبدی نیم‌روز چیزی کمتر از سپهسالاری ایران نبود، زیرا امور پایتخت غربی - یعنی تیسپون - را زیر فرمان شاپور مهران درمی‌آورد. قباد با این اقدامش نفوذ زرمهر سوخرا در پایتخت را کاسته کرد. او سپس به شاپور مهران فهماند که بی‌علاقه نیست که زرمهر از میان برداشته شود. به اختصار نوشته‌اند که شاپور را قباد به پایتخت طلبید و از او خواست که زرمهر را نابود کند. شاپور وارد مجلس قباد شد، زرمهر سوخرا در مجلس بود، و شاپور بر او جهیده او را گرفت و زنجیر بر او نهاده او را بیرون کشیده به زندان افکند، سپس به دستور قباد اعدام شد.^۱

این اقدام شاهقباد که له کردن یکی از دو سر فتنه‌های اخیر و نشانه تدبیر و کاردانی او بود با استقبال بخش بزرگی از سران کشور مواجه شده به فال نیک گرفته شد زیرا می‌توانست نقطه پایانی برای دوران نکبت بار فیروز و بلاش باشد. پس از آن مردم می‌گفتند: «باد مهران وزیدن گرفت و بوی کارن رفت»؛^۲ و می‌گفتند: «باد شاپور وزید و آتش سوخرا خاموش شد.» اما شاپور مهران نیز مردی اقتدارگرا بود که نمی‌شد به او اعتماد کرد. لذا قباد اندک زمانی دیرتر شاپور مهران را نیز به‌دسیسه از میان برداشت، و کنترل مستقلانه خویش بر امور دولت را به حد اعلی^۱ رسانده از خویشان شخصیتی همچون نیای بزرگش شاپور دوم بروز داد. او که شاپور دوم را الگوی خویش برای کشورداری قرار داده بود، پس از آنکه زرمهر سوخرا و شاپور مهران - که دو منبع فساد و باعث خرابی‌های سالهای آخر در کشور بودند - را از میان برداشت، به جستجوی راه چاره برای کاستن از قدرت دستگاه‌های فقه‌ای کشور برآمد که به نوبه خود عامل دیگری برای تفرقه‌اندازی و ضعف دولت و نابه‌سامانی امور کشور بودند. این وظیفه را او بر عهده فعال‌ترین رهبر اصلاح اجتماعی کشور - یعنی مزدک پور بامداد - نهاد و به او اجازه داد که برنامه‌های اصلاحی انقلابیش را دنبال کند.

۱- اخبار الطوال: ۶۵.

۲- طبری: ۴۱۹/۱.





۳. ظهور مزدک

مزدک از چهره‌هائی است که حقیقت امرش بعدها در سایه تبلیغات دوران اَنوشَه‌رَوان گم شد و یک چهرهٔ مسخ شده و کج اندیش و منحرف و بی دین از او ساخته شد و به جامعه معرفی گردید تا اقتدار گرایان متولی دستگاه دینی بتوانند عقیده و راه او را به آسانی سرکوفته و نابود کنند. و چون دولت اَنوشَه‌رَوان - به‌روال همهٔ دولتهای توتالیتر - همهٔ مدارک دال بر حقانیت تعالیم مزدک را از میان برد، برای ما دشوار است که بدانیم او پیش از آنکه کارش بالا بگیرد و جنبشی که به‌راه افکنده بود همه‌گیر شود چه مقامی داشته، در کجا می‌زیسته و از چه حیثیت اجتماعی‌ئی برخوردار بوده است؟

روایتهای سنتی مبتنی بر تبلیغات رسمی زمان می‌گویند که مزدک پور بامداد از اهالی فسا (درستش: پسا) بود و معلمی بنام زرتشت خورگان داشت که نوعی مذهب اباحی و اشتراکی را تبلیغ می‌کرد، و گویا مزدک از تعالیم او پیروی کرد و در زمان قباد توانست بسیاری از مردم کشور را فریب داده به‌دنبال خود بکشانند و کشور را به آشوب بکشد. همین روایات می‌گویند که او دینی آورد که نامش را «درست‌دین» (دین حق) نهاد، و اساس دینش بر لغو بسیاری از احکام شرعی مثل مالکیت‌های بزرگ و چندزنی (تعدد زوجات) بود و می‌گفت که زن و مال باید در میان همگان مُشاع (مشترک) باشد. گویا او با این شعار که خوشایند عوام بود، مردم را به شورش واداشت و حرمسراها و گنج‌خانه‌های بزرگان کشور را مورد دستبرد قرار داد؛ قباد نیز که فریب او را خورده از دین یزدانی منحرف شده بود کارهای او را تجویز می‌کرد.

این بود مختصری از روایت رسمی که برای تاریخ برجا ماند و در تألیفات تاریخی بعدی تکرار شد. تردیدی نیست که این روایت در زمانی ساخته شد که مزدک کشته شده و رهبران نهضتش کشتار یا متواری یا زندانی شده بودند، تألیفات و کتابهایش از میان برده شده بود، و بردن نام او نیز «معصیت» مستوجب مجازات به‌شمار می‌رفت، و اگر کسی به‌مناسبتی می‌خواست که به‌نام او اشاره کند از او با صفت «زندیک» (منافق) یاد می‌کرد و مخاطبان می‌دانستند که این زندیک چه کسی بوده است.

با بازخوانی همین اندازه از گزارشها که برای ما مانده است ما متوجه می‌شویم که مزدک یک زرتشتی تمام‌عیار و یک مؤبد برجسته و بسیار خوشنام بوده است. حتماً می‌بایست که از یک خواستگاه پرنفوذ برآمده و از یک منصب بسیار بلندی نیز در کشور برخوردار بوده باشد تا آن‌همه کامیابی حاصل کند که در سط‌ها، بعداً، خواهیم دید. اما در اثر تبلیغات پس از





نابود شدن او، پرده غلیظی از تحریف و ابهام و اتهام در پیرامون شخصیتش تنیده شد و حقیقت او را در ورای آن به همان نقشی در آوردند که ترسیم کننده اش دستگاه فقهتی بود. محل زندگی مزدک، بنابر روایات سنتی، شهر نیوشاپور در خراسان بود. با توجه به اینکه روایتها او را به فسا و استخر منسوب کرده اند، می توان تصور کرد که محل پیدایش او استخر بوده، در فسا تحصیل می کرده، سپس در نیوشاپور می زیسته است. به یاد داریم که شهر فسا در پیدایش شاهنشاهی ساسانی نقش اساسی داشت. این شهر مرکز فعالیتهای اولیه اردشیر بابکان بود و نخستین رئیس دستگاه دینی دولت اردشیر از این شهر بود. از این نظر که فسا یکی از مراکز مهم دینی کشور بوده شگفت نیست که مصلحانی چون زرتشت خورگان و مزدک از این شهر برخاسته باشند.

اینکه مزدک در نیوشاپور چه می کرده است ما چیزی نمی دانیم جز آنکه بپنداریم او مؤبد نیوشاپور بوده است. قباد هم در زمان پدرش - و پیش از آنکه چند سال گروگان و مهمان خشئی نواز باشد - شهریار خراسان و مقیم نیوشاپور بود. سؤالی که برای ما مطرح می شود آنکه آیا وقتی قباد در خراسان حکومت می کرد، مزدک مؤبدان مؤبد خراسان یا درآندرزبید (مشاور امور دینی دربار) قباد بود؟ آیا او از آن زمان به قباد نزدیک بود و قباد افکار او را می شناخت؟ آیا زمانی که قباد نزد خشئی نواز می زیست مزدک به او نزدیک بود؟ از زندگی مزدک و فعالیتهای اصلاح طلبانه اش تا پیش از سلطنت قباد اطلاعی برای ما نگذاشته اند. موفقیتهای سریع بعدی او نشان می دهد که او پیشتر در بسیاری از محافل دینی کشور به عنوان یک چهره برجسته شناخته شده بوده و پیروانی داشته است. او می بایست که سالها روی نظریه عدالت طلبانه و اصلاح دینی خودش کار و تبلیغ کرده باشد تا در فرصت مناسب بعدی در اندک مدتی بتواند چنان جنبش همگانی با آن موفقیت عظیم در کشور به راه اندازد که پائین تر می خوانیم.

آنچه مسلم است آنکه مزدک از یک خاندان پرنفوذ و قدرتمند ایران - چه اهل فسا چه استخر و چه نیوشاپور - بوده است. این را از آن جهت می توان پذیرفت که مزدک در زمان سلطنت قباد برای بیش از ۴۰ سال (۴۸۸ - ۵۲۹) در کشور فعالیت می کرد. در این مدت نسبتاً دراز هیچ گروهبندی فعال و مؤثر فقهتی نتوانست که در برابر او قد علم کند و مانع فعالیتهای نسبتاً انقلابی او شود؛ حال آنکه اقدامات و فعالیتهایش تحریک کننده و برانگیزنده فقیهان و اشراف کشور بود، و می بایست که در نطفه خفه می شد.

پیشتر دیدیم که در دوران صدارت مهرنرسی مجادلات کلامی در میان مغان زرتشتی و





کشیشان مسیحی اوج گرفت و دوطرف جزوات و کتابهای متعددی در انتقاد از عقائد یکدیگر و بررسی جنبه‌های منفی هر دو دین به رشتهٔ تحریر درآوردند.

مجادلات آزاد کلامی همیشه بهترین ابزار رهنمون کننده برای شناخت نکات مثبت و منفی یک مکتب را در اختیار پیروانش قرار می‌دهد، و آزاداندیشان آن مکتب می‌توانند از این مجادلات بهترین بهره‌برداری بکنند، و با خواندن نظرات مخالفان که همواره دست بر روی نکات منفی عقیدهٔ مخالف می‌نهند به نارسائیه‌ها و کمبودهای عقیدهٔ خویش پی ببرند. اینکه فقیهان در هردینی که بوده‌اند همواره «جدال منطقی در امر دین» را تحریم کرده و از مردم می‌خواسته‌اند که به هر چه رهبران دینی می‌گویند تَعَبُداً (برده‌وار) گردن نهند و در امر دین چون و چرا نکنند و با مجادلات کلامی شان دین‌داران را نسبت به دین خدایی به شک و تردید نیندازند (تَشکیک ایجاد نکنند)، برای آن بوده که مردم به این نکات کهنه‌شده و فرسوده و ناکارآمد پی نبرند و از ارزشهای - به اصطلاح - دینی روگردان نشوند.

مباحثات انتقادآمیز همیشه باعث تحول افکار دینی می‌شود و به نوبهٔ خود بر وجههٔ متولیان سنتی دین آسیب می‌رساند و احياناً چهره‌های نوینی را در جامعه مطرح می‌کند که سبب به خطر افتادن امتیازات متولیان سنتی دین می‌شوند. مدعیان سرپرستی دین همیشه محافظ ارزشهای کهنه‌شده و جاافتاده و مخالف هرگونه نوآوری (بدعت) در افکار دینی هستند و از نوآوری می‌هراسند؛ زیرا هرگونه نوآوری می‌تواند امتیازات آنها را سلب کند و از قدرتشان بکاهد. به همین علت مدعیان سرپرستی دین در هر دینی و در هر زمانی همواره به مردم تلقین می‌کنند که احکام موجود کمال مطلق و ابدی است و هر که دربارهٔ آنها شک کند مرتد و درخور مرگ است، و هر که در دین خدا نوآوری کند گمراه و باطل‌گرا است. اینها همواره به مردم تلقین می‌کنند که «هر نوآوری بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و فرجام هر گمراهی نئی آتش جهنم است»؛ و با این تلقین عوام را برضد اصلاحگران و نوآوران تحریک می‌کنند و به عنوان مبارزه با بددینی و بی‌دینی به جان اصلاحگران می‌افکنند.

هراس از نوآوری و مخالفت با آن، و تلاش برای حفظ ارزشهای کهنه‌شده را جمود فکری نام داده‌اند. همین جمود فکری متولیان سنتی دین در هر زمانی دین را به حالت رکود و جمود نگه می‌دارد و از کاروان تیزرو تحولات مهارنشدنی اجتماعی بازمی‌دارد. و چون تحولات اجتماعی یک سنت‌گریزناپذیر است و تابع خواست جامداندیشان و ایستایی‌گرایان مدعی سرپرستی دین نیست و به‌رغم آرزوها و ممانعت‌های آنها به‌راه خود ادامه می‌دهد، ارزشهای کهنه و فرسوده و مورد دفاع و حمایت جامداندیشان در شرایط مناسب دستخوش





حمله جریان فکری بالنده واقع شده از صحنه اجتماع کنار زده می شود و جریان نوینی که به راه افتاده است دین جامد شده و فرسوده را با همه ارزشهایش با خود جاروب کرده می برد و از صحنه فعالیت اجتماعی کنار می زند.

گرچه دین رسمی زمان ساسانی اساسش را از تعالیم زرتشت گرفته بود، لیکن از طرفی تعالیم زرتشت به دورانی تعلق داشت که در زمان فیروز و بلاش بیش از پانزده سده بر آن گذشته بود؛ و از سوی دیگر اوستا و زند موجود، گرچه در زمان شاپور دوم باز تدوین و تفسیر شد، حاوی مسائل و احکامی بود که تنظیم آنها به روزگاران دوری می رسید که جوامع ایرانی هنوز در مراحل اولیه تمدن بودند و دین و اعتقاداتشان را مجموعه هائی از اوهام و خرافات ابتدایی تشکیل می داد. از این گذشته بسیاری از اصول اعتقادات و رسوم مذهبی مغان آذربایجان به اوستای ساسانی افزوده شده بود که با تعالیم زرتشت همخوانی نداشت. مسائل متعلق به الهیات و مبدأ و معاد (خداشناسی، آفرینش جهان و انسان، فرجام بشر) که در اوستای ساسانی گنجانده شد ساخته و پرداخته مغان مذاهب مختلف ایرانی بود و بیشتر بر روی شالوده ئی از خرافات و اسطوره های دیرینه نهاده شده بود. کافی است همین مقدار از متون اوستای ساسانی که برای ما باقی مانده است را از نظر بگذرانیم، و مثلاً محتویات بن دهنش و نندیداد و بخشی از یشتها را مطالعه و آنها را با گاتاه مقایسه کنیم تا متوجه شویم که چه مجموعه عظیمی از خرافات و اساطیر و احکام جابرا نه تحت نام تعالیم زرتشت در اوستا گنجانیده شده بوده است. در گاتاه باده گساری تحریم شده، و در اوستای ساسانی هوم نوشابه مقدسی و ستودنی ئی است که باعث پالایش روح می شود؛ در گاتاه قربانی حیوانی ممنوع شده، و در اوستای ساسانی قربانی وسیله تقرب به خدا است؛ در گاتاه جمشید به خاطر ستمگریش نکوهش شده و در اوستای ساسانی جمشید یک ذات والا است؛ فضایل ملکوتی و صفات اهور مزدا که در گاتاه مطرح شده، در اوستای ساسانی به تعدادی ایزد تصمیم گیرنده بدل شده اند؛ در گاتاه از تولیت دین خبری نیست و زرتشت سرسخت ترین مخالف مدعیان تولیت دین است و گرهماها را به شدیدترین نحوی کوبیده است، اما دین اوستای ساسانی را یک حوزه فقهاتی متشکل و مسلط و سازمان یافته و انحصارگرا و برخوردار از همه امتیازات اقتصادی و سیاسی اداره می کند که شکل دیگری از گرهماهای اقتدارگرا و مردم فریب زمان زرتشت اند. از این گونه مثالها در اوستای ساسانی می توان بسیار دید.

در قوانین مدنی مدون در اوستای ساسانی که بخش اعظم آن میراث دوران دور تاریخ بود، چندزنی (تعدد زوجات) تجویز شده بود، و نکاح و طلاق را مجموعه ئی از احکام





به صورتی درآورده بود که هر مردی می توانست با توجه به توانایی مالیش چندین و چند زن را به عنوان همسر به خانه اش ببرد و آنها را در خانه نگاه دارد. این احکام فقهی از زن خواسته بود که در اختیار شوهر باشد و او را تا سرحد پرستش مورد احترام قرار دهد. طلاق هم بسیار سهل و ساده بود و به صرف اینکه مردی اراده می کرد می توانست زنش را از زندگی خویش خارج کند. این قوانین چنان تنظیم شده بود که زنان از بسیاری از حقوق انسانی محروم می شدند. گرچه زن در ایران ساسانی حقوقی به مراتب بیشتر از جوامع دیگر جهان داشت، تا جایی که می توانست نایب شاه و شاه شود (و مثالش را درباره مادر شاپور دوم و مادر فیروز دیدیم)، و حتی زن در روستاهای ایران دارای حقوق و اختیاراتی به مراتب بیش از زن در پایتخت امپراتوری روم بود؛ ولی زن در تعالیم زرتشت جایگاهی مساوی با مرد داشت، و اوستای ساسانی چنین حقوقی به زن نداده بود و استقلال کامل زن را به رسمیت نمی شناخت؛ به ویژه رسم چندزنی که تجویز کرده و مقرراتی که برای طلاق تعیین نموده بود زن را در موقعیت بسیار پائین تر از مرد قرار می داد.

نظام اجتماعی ایران که احکام و مقرراتش را اوستای ساسانی - و به تعبیر درست، حوزه فقهاتی - مقرر می کرد، یک نظام صارم طبقاتی بود؛ خاندان سلطنتی خاندانی دست نیافتنی بود که به خاطر سلطنت کردن آفریده شده بود، و کسی خارج از این خاندان نمی توانست که خواهان شاه شدن بشود. احکام شرعی به اعضای خاندان ساسانی حق می داد که املاک وسیع داشته باشند و دهها هزار کشاورز به عنوان رعایای آنها بر روی زمینهایشان کارکنند و فقط نیمی از ثمره تلاش خودشان به خودشان تعلق بگیرد. زمینهای پربار جنوب عراق و بخش اعظم زمینهای کشاورزی خوزستان املاکی بود خالصه خاندان سلطنتی که کارگران کشاورز روستایی ایرانی و آرامی و خوزی بر روی آنها کار می کردند. به این کارگران چنان تلقین شده بود که ملک شاه همچون ملک خدا است و خیانت در آن خیانت به خدا است. روستایی بیچاره از بیم کیفر اخروی با جان و دل روی این زمینها کار می کرد و به همان سهمی که ناظران این زمینها به او می دادند قناعت می کرد. هر چند که نظام اجتماعی در ایران بسیار پیشرفته تر از نظام برده داری رومیان بود، ولی همین نظام با تعالیم زرتشت که انسانها را در همه حقوق با همدیگر مساوی قرار داده بود همخوانی نداشت، و نظامی ضد زرتشتی بود.

داستانها می گویند که روزی شاهقباد در حین شکار، به صورت ناشناس وارد باغی شد. چون نشست، دید که کودکی اناری از درخت چید تا بخورد؛ مادر کودک چون متوجه شد کودک را مؤاخذه کرده به او گفت که ما یک شریک نیکوکار و خیراندیش داریم که نباید





بی‌رضای او در میوه‌های باغ تصرف کنیم؛ زیرا چنین کاری خیانت به شریکمان خواهد بود. قباد که این‌را دید و شنید از زن پرسید: شریک شما کیست؟ زن پاسخ داد: شاهنشاه است که در موعد میوه‌چینی باید سهم او را کنار بگذاریم.^۱

درست است که این نگرش ناشی از احترام فوق‌العادهٔ رعایا به شاهنشاه و نظام سیاسی کشور ناشی می‌شد که تأمین‌کنندهٔ امنیت و آرامش و رفاه و شادی مردم سراسر کشور بودند، اما شالودهٔ این رفتار احترام‌آمیز را تعالیم دین رسمی و تبلیغات دستگاه فقهی شریک حاکمیت به‌خاطر استثمار کردن توده‌های عامی نهاده بودند و با فطرت بشر بیگانه بود؛ و رعیت در عین حالی که در اثر تلقین‌های فقیهان و بیم از عواقب اخروی نقض احکام شرعی خودش را مجبور به پابندی به آن احکام می‌دید، ولی در عمق وجدان خویش نمی‌توانست که آن‌را تحمل کند.

این وضعیتی بود که در سراسر کشور ساسانی حاکم بود. اگر بخش بزرگی از زمینهای عراق و خوزستان را خاندان سلطنتی به‌خود اختصاص داده بود، در داخل کشور نیز بیشتر زمینهای کشاورزی ملک خاندانهای بزرگ و حکومتگر بود. زمینهای بزرگ از سوی مالکان بزرگ به دهیگان (کلانتران روستایی) سپرده شده بود که زمینهای کشاورزی و باغستانها را اداره می‌کردند و با ارباب نوعی مشارکت در محصولات کشاورزی داشتند. کارگران کشاورزی عموماً روستانشینان بودند که نیمی از دسترنج خودشان عایدشان می‌شد. سهم شیر از این محصولات مال ارباب بود که بر جان روستانشینان تسلط داشت و صاحب همه چیز شمرده می‌شدند. بخش اعظم زمینهای کشور در میان خاندانهای بزرگ حکومتگر که ممتازترینشان خاندان سلطنتی بود تقسیم شده بود. پس از اینها خاندانهای کوچک‌تر محلی مالک همه چیز بودند. این نظامی بود که در اوستای ساسانی مقرر شده بود و احکام فقهی مربوط به آن‌را حوزهٔ فقهی تحت عنوان حکم خدا وضع کرده بود و در اثر تلقینات این حوزه به‌مثابهٔ حکم خدا تلقی می‌شد که رعایت آن بر همهٔ مردم کشور فرض بود. روابط مالکان و رعایا را قوانین پیچیده و سخت فقهی تنظیم می‌کرد که عموماً در اوستا و زند ساسانی تحریر شده بود و به‌مثابهٔ حکم خدا بود که تخطی از آنها هم کیفر اخروی را در پی داشت و هم مجازات دنیوی را.

در اوستای ساسانی جامعهٔ ایران به‌چند طبقه تقسیم شده بود. یکی خاندان سلطنت که اعضایش «خدایان» نامیده می‌شدند و - به‌تعبیر امروزی - معادل «سادات اهل بیت» بودند.

۱- ابن حوقل: ۳۰۳-۳۰۴.





این طبقه به‌طور کلی نفوذناپذیر شمرده می‌شد؛ چنانکه هیچ فردی از مردم کشور به‌هر بلندپایگی می‌بود نمی‌توانست به‌این طبقه بپیوندد و اندیشه‌ی شاه شدن یا از خاندان سلطنتی شدن را در سر پیروراند. برای آنکه خون خاندان سلطنتی به طبقات دیگر نرود دختر خاندان سلطنتی را به بیرون از خاندان سلطنتی نمی‌دادند، و این در حالی بود که مردان خاندان سلطنتی هم از درون کشور و هم از بیرون کشور زن می‌گرفتند تا خون تازه به رگ خاندان سلطنتی افزوده گردد.

دیگر خاندانهای حکومتگر که سپهبدان و اسپوران (سواره نظام ارتش) و مناصب بلند کشوری - وزیران و سفیران و شهرداران و مدیران دستگاههای بوروکراسی - به آنها اختصاص داشت. اعضای این طبقه را «وزرکان» (بزرگان، اشراف) می‌نامیدند، و پس از خاندان سلطنتی در طبقه بندی قدرت سیاسی در درجه دوم قرار می‌گرفت. پیش از این، ضمن سخن از اصلاحات اردشیر بابکان، و در نامه تن سر خواندیم که مردم کشور مکلف بودند به ارتشتاران سلام کنند و وسائل آسایش آنان را فراهم سازند تا آنها با خیال آسوده به دفاع از هستی کشور در برابر اطماع بیگانگان مشغول باشند. هیچ عنصری از خارج این طبقه نمی‌توانست که به آن بپیوندد و در نتیجه نفوذناپذیر مانده بود. سلسله مراتب ارتش از فرماندهی کل تا فرماندهی پادگانها و افسران بلند پایه و اسپوران (سواره نظام) را اعضای این طبقه به حسب سلسله مراتب خانوادگی شان در میان خودشان تقسیم کرده بودند و مناصب بلند ارتش در آنها شبه موروثی بود. فرماندهی کل ارتش (ایران سپاهبد - ارتشتاران سالار) به تناوب در میان سپهبدان این خاندانها به دست می‌شد و جابه جاییها در اثر رقابت سپهبدان انجام می‌گرفت؛ چنانکه رقابت زرمهر سوخرا و شاپور مهران را پیش از این شاهد بودیم.

سوم طبقه نفوذناپذیر مغان بود. این طبقه دستگاه دینی را در انحصار داشت و در یک شبکه بسیار گسترده تار عنکبوتی در تمامی زوایای کشور تا ژرفای خانه‌های مردم نفوذ داشت. انتساب به این طبقه موروثی بود، و فقط کسی که پدرش مؤبد یا هیربد بود می‌توانست که در مدارس دینی تحصیل کرده هیربد و مؤبد شود. اعضای این طبقه به حکم آنکه متولیان آذرگاهها بودند املاک وقفی وسیعی در اختیار داشتند که تصرفاتشان در آنها چون تصرف در ملک شخصی تلقی می‌شد، و روستائیان بزرگتری که روی زمینهای وقفی آنها کار می‌کردند فقط نیمی از دسترنج خویش را سهم می‌بردند. هر چند که چنین کشاورزانی دارای زندگی نسبتاً رضایت بخش و آبرومندانه بودند، به ویژه که توان مالی بسیاری که آذرگاهها در اختیار داشتند اصلاح زمینهای کشاورزی و گسترش شبکه آبیاری را به بهترین نحو امکان پذیر





می ساخت و باردهی زمین و باغ را افزایش می داد که سود آن به کشاورز هم می رسید، ولی همین نظام به خاطر آنکه از کشاورزان بهره کشی می کرد با تعالیم زرتشت همخوانی نداشت، و نظامی ضد زرتشتی بود.

چهارم دبیران یعنی کارمندان اداری کشور طبقه نسبتاً نفوذناپذیر دیگری بود که دستگاه بوروکراسی کشور را در انحصار خود داشتند. نفوذناپذیری این طبقه از آنجا ناشی شده بود که اوستا و زند ساسانی مقرر می داشت که فقط فرزندان دبیران حق دارند که تحصیلات عالیه کنند و تخصص پدرانشان را بیاموزند. اما تحصیل برای رعایا در حد آموختن خواندن و نوشتن بود و راه رسیدن عموم به تحصیلات عالیه بسته بود. داستانی در شاهنامه فردوسی آمده که منبع آن خداینامه بوده و قانون نفوذناپذیری طبقه دبیران ساسانی را بیان می دارد. این داستان می گوید که در زمان آنوشه روان تجاوز رومیان به مرزهای غربی کشور رخ داد و نیاز فوری برای پرداخت مستمری سپاه و هزینه لشکرکشی پیش آمد؛ فصل گردآوری مالیاتها هنوز نرسیده بود و دولت نیاز به مبلغی مال داشت؛ شاهنشاه به بزرگمهر دستور داد که این مبلغ را از ثروتمندان در کشور وام بگیرد و تعهد بسپارد که سر موعده بازپرداخت خواهد شد و پاداش نقدی نیز بر آن افزوده خواهد گردید. بزرگمهر از ثروتمندان دعوت کرد و موضوع نیاز دولت به وام فوری را با آنها در میان گذاشته مبلغش را نیز به آنها اطلاع داد. یک «موزه فروش» (بازرگان کفش) گفت: من حاضرم که یک میلیون و دویست هزار درهم را بی عوض در اختیار دربار بگذارم، ولی پسری دارم که دارای استعدادهای بسیار است و آرزو دارم که شاهنشاه فرمانی صادر کند تا او را در مدرسه عالی ویژه پرورش دبیر بپذیرند. بزرگمهر گفت: شاهنشاهی که تدابیر شایسته اش در کشورداری وضعیت اجتماعی و اقتصادی و صنعتی کشور را به جایی رسانده که یک موزه فروش چندان ثروتی دارد که می تواند یک میلیون و دویست هزار درهم نقدی وام بدهد، حتماً آرزوی تو را برآورده خواهد کرد.

موزه فروش این مبلغ را به درهم نقره تحویل داد و بر بار چندین شتر به پایتخت و دربار بردند. سپس وزیر تقاضای موزه فروش را به عرض شاه رساند. شاه گفت: «هنر باید از مرد

۱- این مبلغ معادل حدود ۹۵۰ کیلوگرم طلای خالص بود. قدرت خرید طلا در آن زمان بیش از ده برابر قدرت خریدش در زمان ما بود. ایران حقیقه در زمان ساسانی دارای چنان پیشرفت اقتصادی‌ئی بود که در اینجا به آن اشاره شده است. در کتاب سوم به ثروت ایرانیان در پایان عهد ساسانی اشاره خواهیم داشت، و خواهیم دید که ایران در آن زمان ثروتمندترین کشور دنیا بود و ایرانیان مرفه‌ترین مردم کل جهان متمدن بودند.





موزه فروش» (یعنی او باید مشغول سازندگی باشد)؛ و پسران چنین افرادی اگر دبیر شوند پس از من که فرزندم به جایم خواهد نشست به وزارت خواهند رسید و نظام کشور بر هم خواهد خورد. نه کمک مالی موزه فروش را خواهم پذیرفت و نه بنیاد نظام اجتماعی کشور را بر هم خواهم ریخت. مالش را هم اکنون به او برگردان.

منظور شاهنشاه آن بود که افراد خاندان موزه فروش در پیشه‌ئی که در صنعت کفش سازی دارند بهتر می‌توانند که به کشور خدمت کنند، ولی معلوم نیست که پسر مردی از طبقه بازرگانان و صنعتگران اگر به منصب دبیری و وزارت برسد بتواند که به شایستگی از پس انجام مسئولیتهائی برآید که پیشه خاندانیش نبوده است.

البته این نظام طبقاتی که در زمان اردشیر بابکان برقرار شده بود برای یک دوره از تاریخ ایران کارآیی غیرقابل انکاری داشته است. درباره این نظام در کتاب «مینوکی خرد» (خرد مینوی^۱) چنین می‌خوانیم:

حکیم از خرد مینوی پرسید: تکلیف معین و مشخص و متمایز فقیهان و ارتشتاران و کشاورزان چیست؟

خرد مینوی پاسخ داد: تکلیف فقیهان آن است که دین خدا را نگهبانی کنند،

۱- مینوی را بعدها عربهای مسلمان «معنوی» تلفظ کردند، و این «معنوی» را به ایرانیان برگرداندند، و ما اکنون معنوی گوئیم. صدها واژه به این گونه وارد اسلام شده و با تغییر لباس از زبان عربی به زبان ایرانی برگشته است و ما اکنون می‌پنداریم که ریشه عربی داشته است، در حالی که ایرانی خالص است با تلفظ عربی. واژه «دین» یکی از اینها است که خالصاً ایرانی است و قدمتی هزاران ساله در زبان ایرانی دارد و پس از ظهور اسلام وارد زبان عرب شده است. واژه دیگر «دیوان» است، ولی ما به جای آنکه از این لفظ اصیل و پاک استفاده کنیم واژه غلط «اداره» (چرخش دهی) را به کار می‌بریم و به جای «دیوانها» می‌گوئیم «ادارات». واژه «دیوان» را هم از معنای خودش تهی کرده ایم و برای کتاب به کار می‌بریم. به جای واژگان زیبای «سردار» و «سالار» هم واژگان رئیس و رئیس کل به کار می‌بریم، و بسیار موارد مشابه دیگر. ترکان نیز همین بلا را برای زبان ما آوردند، و ما به جای الفاظ زیبای «خاجه» و «بانو» اکنون الفاظ زشت آقا و خانم به کار می‌بریم، بدون آنکه بدانیم «آقا» یعنی غلام سفیدپوست، و «خانیم» یعنی رئیس. اگر روزی یک دولت ایران نگر بر سر کار بیاید و یک فرهنگستان علاقه مند به فرهنگ ایرانی تشکیل شود حتماً برای برگرداندن واژه‌های اصیل ایرانی اقدام شایسته انجام خواهد داد، همچنان که در زمان رضاشاه چنین کاری شد، و به جای بلدییه و نظمییه و محکمه و حکم و ایالت و والی و مدرسه و طلبه و امثال آنها الفاظ زیبای شهرداری و شهربانی و دادگاه و داور و دادیار و استان و استان دار و دبستان و دبیرستان و دانش آموز و دانشجو و امثال آنها به ز...





عبادات را به شایستگی برگزار کنند، خداشناسی را به مردم یاد بدهند، مردم را با گفتار و کردار نیک آشنا کنند، راه سعادت جاویدان اخروی را به مردم نشان بدهند و مردم را از نتیجه بدکرداری که بدبختی اخروی در پی دارد بیابانند.

تکلیف ارتشتاران آن است که جلو دشمنان کشور را بگیرند، از مرزهای کشور پاسداری و نگهبانی کنند، و امنیت و آرامش را برای مردم کشور تأمین کنند.

و تکلیف کشاورزان آن است که زمین را با کار و فعالیت آباد کنند و برای مردم جهان ثروت و خوشی و شادی بیاورند.

حکیم از خرد مینوی پرسید: تکلیف پیشه‌وران چیست؟

خرد مینوی گفت: تکلیف پیشه‌وران آن است که به کاری که در آن تخصص ندارند دست نزنند، و کارهایی که در آنها تخصص دارند را به‌بهترین وجهی انجام دهند، و در قبال کارهایی که انجام می‌دهند مزد درخور دریافت کنند. کسی که کاری انجام می‌دهد که در آن تخصص ندارد آن کار را خراب می‌کند و کارش بی‌ثمر می‌ماند. چنین کسی کاری که انجام می‌دهد چونکه نمی‌تواند به شایستگی انجام دهد کارش به‌مثابه نوعی گناهکاری است.^۱

درباره رعایت امور کشاورزان و روستائینان از جانب دولت، و اقداماتی که برای آنها انجام می‌گرفت تا کشاورزی به حد اکثر ممکن رونق بگیرد و درآمدهای کشور و به تبع آن درآمدهای مالیاتی دولت بالا برود نیز در اوستا - به‌ویژه «سکادم نسک» و «هسپارم نسک» - به تفصیل سخن رفته است. در نسک هشتم دین کرد نیز مجموعه‌ئی از قوانین مربوط به این مورد آمده است. رونق دادن به کشاورزی و دامداری و بالا بردن محصولات از دستورات اکید دین بوده، و دولت خود را مجبور می‌دیده که دستور دین را اجرا کند. لذا آثاری که هنوز بقایایش برای ما در زمینهای کشور مانده است نشان می‌دهد که دولت تا چه اندازه به اصلاح زمینهای کشاورزی و همچنین مواظبت از چراگاهها اهمیت می‌داده و گسترش شبکه‌های آبیاری با اینجاد کهن (قنات) و سد و آب‌بند و نظارت بر جریان درست آب رودخانه‌های اندکی که در کشور وجود داشته را وظیفه حتمی خودش می‌دانسته است. درباره قوانین ناظر بر پیشه‌ها و حرفه‌های شهری و گسترش صنایع و بازرگانی نیز کافی است بدانیم که قانون ساسانی مقرر نکرده بود که پیشه‌وران و صنعتگران سرباز در اختیار ارتش بگذارند. به عبارت دیگر، صنعتگران و پیشه‌وران و بازرگانان از خدمت سربازی - حتی در زمان جنگ و دفاع از

۱- مینوگی خرد، فصلهای ۳۱ - ۳۲.





مرزهای کشور در برابر متجاوزان بیگانه - معاف بودند. همهٔ اینها رفاه عامه را به دنبال داشته و ایران را ثروتمندترین کشور جهان و ایرانی را مرفه‌ترین مردم جهان کرده بوده است. ولی همین نظام، هرچند که در مقایسه با دیگر کشورهای جهان از جمله در مقایسه با کشور روم بسیار پیشرفته هم بوده است، برای زمان مزدک و قباد که ایران در اثر برخورداری از ثبات و سازندگی چندقرنه، در جنبه‌هایی به مرحلهٔ بالائی از رشد رسیده بود و نیاز به یک نظام اجتماعی متناسب با این مرحله داشت، دیگر نمی‌توانست که کارآمد باشد. طبیعی و لازم و شایسته بود که روشن‌اندیشان ایرانی درصدد باشند که در نظام اجتماعی کشور اصلاحاتی ایجاد کنند و نارسایی‌ها و فرسودگی‌ها را برطرف سازند. از آنجا که نظام اجتماعی ایران یک نظام مبتنی بر دین بود، هرگونه اصلاح مورد نظر را نیز می‌بایست که از راه نوآوری و دستکاری در احکام دینی و اصلاح آنها انجام گیرد، و این کاری بود که باید توسط متولیان دین انجام می‌شد.

تا زمان شاهقباد یک طبقهٔ متوسط شهری در ایران شکل گرفته بود که در هیچ جای دیگر جهان دیده نمی‌شد. به علاوه یک طبقهٔ متوسط و رفاه‌یافتهٔ روستایی شکل گرفته بود که در تلاش دستیابی به حقوق واقعی خویش و برچیده کردن نظام کهنهٔ موجود بود. همین دو طبقه بودند که فعالانه در نهضت مزدک شرکت کردند. ایران در زمان سلطنت قباد در آستانهٔ یک تحول عظیم اجتماعی بود، و رهبری این جنبش را مزدک پور بامداد به دست گرفت که خود از فقهای بلندپایهٔ کشور بود.

همان‌گونه که اکنون احکام فقه اسلامی که از ساخته‌های فقیهان در دوره‌های گوناگون تاریخ اسلام است را به خدا و پیامبر نسبت می‌دهند، در آن زمان نیز از آنجا که قوانین و سنتهای اجتماعی که در زند اوستای ساسانی آمده بود قوانین شرعی (احکام فقهی) تلقی می‌شد و وضع آن را به زرتشت و از راه او به خدا نسبت می‌دادند، هرگونه تردید دربارهٔ عملکرد فقه رسمی تردید در دین مزدا یسنه را به دنبال می‌آورد، و زیر سؤال رفتن احکام فقهی به مثابهٔ زیر سؤال رفتن تعالیم دین بود. این امر - البته - به نوبهٔ خود زمینهٔ دور شدن روشنفکران و دردشناسان از احکام دین رسمی و تلاششان برای یافتن راهی نوین در جهت متحول کردن دین را فراهم آورد. انتقاداتی که تبلیغ‌گران مسیحی از احکام و قوانین و حتی اساطیر ایرانیان می‌کردند و شبهاتی که دربارهٔ عقائد دینی ایرانیان می‌پراکنده‌اند، در بسیاری موارد دفاع‌ناپذیر می‌نمود، هرچند که خود مسیحیان غرق در توهمات و خرافات بسیار کهن بودند و خودشان نمی‌دانستند؛ و احکام کتاب دینی‌شان که به موسا و خدای موسا نسبت می‌دادند احکامی در





مجموع خویش انسان ستیز بود.

بیهوده بودن و دست و پاگیر بودن بسیاری از احکام فرسوده شده فقهی بر روشن اندیشان کشور آشکار و قابل درک بود. شاید بسیار بودند در محافل دینی کسانی که در اندیشه تحول بخشیدن به دین و پالودنش از پیرایه های غیر زرتشتی یا کهنه شده آن بودند. مزدک پور بامداد بارزترین چهره این گونه عناصر و رهبر این جریان شد و پرچم بازگشت به تعالیم اصلی زرتشت را برافراشت.

عاملی که به طیف مترقی و اصلاح گرای مغان کمک کرد تا خود را به عنوان یک جریان مردمی مطرح سازد خشکسالی هفت ساله دوران فیروز بود. این قحطی درازمدت چنان شدید بود که شاه مجبور شد به مراکز حکومتی دستور دهد مردم کشور را از پرداختن مالیاتها معاف بدارند، و برای نجات جان قحطی زدگان خواربارهای موجود در انبارها را میان توده ها توزیع کنند. او طی فرمانی کتبی که به مراکز قدرت در سراسر کشور فرستاد، تهدید کرد که چنانچه شنیده شود کسی در شهر یا روستائی در اثر گرسنگی تلف شده است همه مسئولان آن شهر یا روستا را مورد مجازات قرار خواهد داد؛ و روایات گزافه آمیزی می گویند که به سبب عنایاتی که فیروز به مردم داشت در این دوران سخت فقط یک نفر در اردشیر خوره از گرسنگی مرد.^۱ از آنجا که قدرت طلبان دنیاخواه همیشه و در هر زمانی منافع خویش را بر جان مردم ترجیح می دهند، گرچه می توان پذیرفت که مراکز قدرت تظاهر به کمک به قحطی زدگان کرده باشند، این امر در هر زمانی بسیار اندک خواهد بود، و چون قحطی شدت یافت احتمال دارد که بخشی از مغان انسان دوست دست به کار اجرای فرمان قباد با استفاده از قوه قهریه شده باشند و خواربارداران را مجبور کرده باشند که به بینوایان و گرسنگان کمک کنند. در چنین حالتی فقیهانی که آشکارا از مردم حمایت می کنند در میان توده ها مطرح می شوند و محبوبیت می یابند و سخن و راهشان مقبولیت می یابد.

چه بسا که مزدک از زمان فیروز همچون رهبر یک جریان مردمی مطرح بوده و شخصیتش برای همگان شناخته شده بوده است؛ و شاید آن شخص منفور بزرگان و زورمندان کشور که از او با نام زرتشت خورگان و اهل فسا یاد کرده و او را معلم مزدک نام داده اند، رهبر این جریان در دوران فیروز بوده است. در کتابچه موسوم به «اندرزنامه آذرباد مهر اسپند» آمده که آذرباد مهر اسپند (مؤبدان مؤبد شاپور دوم) پسری که از آن خودش باشد نداشت، و پس از مدتها که به درگاه ایزدان دعا کرد خدا پسری به او داد، و او نام این پسر را زرتشت نهاد تا از نام زرتشت

۱- طبری: ۴۱۳/۱ - ۴۱۴.





برکت بگیرد. آیا این زرتشت خورگان پسر آذرباد مهراسپند و پرورده او نبوده است؟ آیا آذرباد مهراسپند اندرنامه‌اش را که در جای خود خواندیم برای این پسرش ننوشته بوده است؟ آیا معلم مزدک همین زرتشت پسر آذرباد مهراسپند نبوده است که بعدها او را یک «مغ اباحی مسلک» نامیده‌اند؟

۴. تعالیم مزدک

آنچه مسلم است و شواهد و دلایل تاریخی نشانگر آن است آنکه با روی کار آمدن شاهقباد جریان اصلاحی به‌رهبری مزدک یک جریان نیرومند بود و مزدک - به‌هر عنوانی - صاحب مقتدرترین منصب دینی به‌شمار رفت و در دربار ایران به‌ویژه نزد شاهقباد از نفوذ بسیار برخوردار گردید. شاهقباد بی‌میل نبود که از نفوذ مراکز قدرت سنتی کشور - اعم از سپهداران و مؤبدان - بکاهد و خویشتن را شخصیتی همچون شاپور دوم نشان بدهد. از میان برداشتن زرمهر سوخرا سپس شاپور مهران نخستین گام او در راه تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرتش و عملی کردن اجرای برنامه‌های اصلاحی بود. او که شاهی عدالتخواه و مردم‌دوست بود از مزدک پشتیبانی کرد و او را به‌عنوان نیرومندترین شخصیت دینی کشور مورد حمایت قرارداد و دستش را در انجام اقدامات اصلاح طلبانه باز گذاشت. مزدک موفق شد با حمایتی که شاهقباد از او به‌عمل آورد برنامه‌های اصلاحی را از راه قانون دنبال کند، و با استفاده از فرمانهای شاهنشاه مردم کشور را در راه دستیابی به‌عدالتی همه‌پسند به‌حرکت درآورد.

در اینکه مزدک یک مؤبد اصلاح طلب بود جای جدال نیست. می‌توان پذیرفت که اقشاری از مغان از آراء و عقائد او حمایت می‌کرده و در پشت سرش بوده‌اند. در تاریخ ایران از دیرباز تا امروز هرگونه اقدامات اصلاحی انجام گرفته یا به‌رهبری یکی از اعضای خاندانهای حاکم بوده یا یکی از رهبران بلندپایه و متنفذ دینی. در بیرون این دو حوزه هیچ حرکتی نتوانسته از حمایت شایسته برخوردار شود و در جامعه مطرح گردد. علت این امر نیز آن بوده که این دو طبقه در طول تاریخ ایران در جامعه با تلقین‌هایشان خود را تنها ذاتهای پاک و مطاع به‌مردم معرفی کرده‌اند و در وجدان جمعی توده‌ها چنین جا افتاده است که هرکاری انجام بگیرد باید به‌دست کسانی انجام شود که «ریشه‌شان به‌جائی بند» است. به‌تأکید می‌توان گفت که همه حرکت‌های اصلاحی تاریخ ایران که توده‌های مردم در آن شرکت داشته‌اند به‌رهبری یا با شرکت یک بخش از فقیهان روشن‌اندیش و انتقادگرو تحول‌گرا و حتی عصیان‌زده انجام گرفته است. این همان بخش روشن‌اندیش و زمان‌شناس فقیهان است که در





زمان خود برضد برخی از ارزشهای کهنه‌شدهٔ دینی به پا خاسته و - البته - در آغاز کار به فتوای سنت‌گرایان زمان تکفیر شده است. علت اینکه هیچ‌کدام از جنبشهای اجتماعی ایران در طول تاریخ نتوانسته است که به نتیجهٔ مطلوبِ رهبرانِش برسد را نیز باید در همین امر جستجو کرد. فقیهان سنتگرا به حکم ماهیت خاصشان و به حکم تجربهٔ طولیشان در امر هدایت توده‌ها به همان سمتی که برآورندهٔ خواست خودشان است مهارت بسیار زیادی در سوارشدن بر موج اجتماعی دارند. وقتی نهضتی به رهبری یا پشتیبانی بخشی از فقیهان آگاه به راه می‌افتد، از آنجا که فقیهان قدرت بسیاری در سازماندهی و هدایت توده‌های عامی دارند، خواه و ناخواه کل فقیهان تقدسی دوباره می‌یابند. عوام نمی‌توانند که فقیهان مردم‌خواه را از دیگران جدا کنند. وقتی فقیهان سنتگرا قدرت مهار حرکت اجتماعی و توان سرکوب آن‌را از دست بدهند، در جریان این حرکت بصدد فرصت نشسته سکوت می‌کنند تا هرچه از امتیازات که برایشان مانده است را حفظ کنند؛ سپس در شرایط مساعد بر موج سوار می‌شوند و حرکت توده‌ها را به همان سوئی می‌رانند که خواست خودشان بوده و امتیازاتشان را حفظ می‌کرده است. به همین علت هم بوده که همهٔ حرکت‌های اجتماعی ایران در طول تاریخ پس از یک پیروزی اولیه به دست فقیهان سنت‌گرا می‌افتاده و دوباره به همان سمتی هدایت می‌شده که برآورندهٔ خواست طبقات مسلط سنتی بوده و نتیجه‌ئی از آن عائد توده‌ها نمی‌شده است.

در جامعهٔ ایران که همیشه بخش اعظم مردمش عامی و «دین‌چسپ» بوده‌اند، تعالیم دین چنان روح و فکر توده‌ها را مهار کرده بوده که مردم همیشه هر قدمی که می‌خواستند بردارند طبق یک حساب دقیقی برمی‌داشته‌اند تا به معصیت نیفتند و آخرتشان را فدای آنچه فقیهان «سرای سپنجی» و «دنیای فانی» و زودگذر نام داده‌اند نکنند. این چیزی بود که فقیهان همیشه و در همه روز از فراز منبرها به عوام مردم تلقین می‌کردند و عوام را از قربانی کردن آخرت جاویدان به بهای خوشی زودگذر و فناشوندهٔ دنیایی برحذر می‌داشتند. عوام گرفتار چنین تلقین‌هایی حاضر بوده‌اند که همه چیز خود را بدهند و فرجام سعادت‌مند جاویدان را برای خودشان تأمین کنند. و هر جا که قرار بوده میان دنیا و آخرت یکی را برگزینند، آخرت را بر دنیا ترجیح می‌داده و از خیر دنیا می‌گذشته‌اند. در جامعه‌ئی که چنین بینشی از زندگی خویش دارد فقط رهبرانی می‌توانند توده‌ها را به دنبال خود بکشانند که فریب‌ترین وعده‌ها را به آنها بدهند و آنها را با دلائل و براهین شرعی متقاعد سازند که راه ایشان تنها راهی است که موجب خشنودی خدا است و به سوی بهشت جاوید رهنمون می‌شود. جامعهٔ ایرانی دوران قباد و مزدک نیز نمی‌توانست از این امر مستثنی باشد.





مزدک چندان فکر تازه و ناشناخته‌ئی نیاورده بود. او یک فقیه بود که سخن از خدا و زرتشت می‌گفت، و هر چه می‌گفت مبتنی بر متون رائج دینی بود. او تعالیم زرتشت را تفسیر و تأویل می‌کرد و راه رستگاری دنیوی و اخروی را فراروی مردم می‌نهاد؛ ولی تفسیر و تأویل او با تفسیر دین رسمی متفاوت بود، و به‌گونه‌ئی بود که بخشی از بار ستمها را از دوش توده‌های محروم برمی‌داشت و نوعی عدالت اجتماعی را در جامعه برقرار می‌کرد.

مزدک بر روی دو نقطه حساس انگشت نهاد و نهضتش را بر آن بنا کرد: نخست آنکه جهان از آن خدا است و مردم بندگان خدایند؛ خدا نعمتهایش را به جهان می‌فرستد تا همه بندگانش بدون امتیازی از آن برخوردار گردند. خدا همان‌گونه که باران را می‌فرستد و برکوه و دشت و دره و کشتزار و شوره‌زار می‌ریزد، نعمتهایش را برای همه بندگانش بدون توجه به عقیده و مرام و فکر و عملشان می‌فرستد و چنین می‌خواهد که همه به‌طور متساوی از این نعمتها بهره‌مند شوند. آب باران و رودخانه و هوا و درخت و بوته و دانه‌ها و زمین را خدا برای همه آفریده است. اگر کسانی با اعمال زور و مردم‌فریبی، برخی از این نعمتها را به‌انحصار خودشان درآورده و دیگران را از آنها محروم کرده‌اند، کارشان خلاف اراده خدا است و باید از آن جلوگیری شود؛ و بر انسانهای نیک‌اندیش است که جلو زیاده‌رویها و زورگوییها را بگیرند و نگذارند که زورمندان با ستمگری‌شان هم مردم را در محرومیت نگاه دارند و هم خدا را از خودشان ناخشنود بدارند. جلوگیری از ستم آنها کاری بود که سودش هم به‌خود آنها می‌رسید و هم به توده‌های محروم؛ زیرا از سوئی مانع ادامه گناهکاریهای آنها می‌شد و آنها را مجبور می‌کرد که به نیکوکاری روی آورند تا خدا را خشنود سازند و فرجامشان نیکو گردد؛ و هم مردم از زیر بار ستم بیرون می‌آمدند و از نعمتهای خدادادی برخوردار می‌شدند. این اصل ستم‌ناپذیری و مبارزه با ستم ریشه در تعالیم زرتشت داشت و همان اصلی را تشکیل می‌داد که ما آن را «امر معروف و نهی منکر» می‌نامیم و با آن آشنا هستیم. در گفتار زرتشت دیدیم که او تأکید کرده بود که هرگونه ستم‌پذیری گناه است و مبارزه با ستم تکلیف اساسی انسان است. طبری به اختصار می‌نویسد:

مزدک و یارانش می‌گفتند: «خدا ارزاق را برای آن قرار داده است تا بندگان آن را همدلانه و به‌تبادل در میان خودشان تقسیم کنند؛ ولی مردم درباره آن به یکدیگر ستم کرده‌اند.» آنها ادعا کردند که می‌خواهند ارزاق را از ثروتمندان بگیرند و به بی‌نویان بدهند و از کسانی که بیشتر دارند بگیرند و به کسانی که کمتر دارند بدهند؛ زیرا کسی که مال و زن و متاعی بیش از حد نیازش در اختیار دارد او در داشتن اینها





شایسته‌تر از دیگران نیست.

مردم دون پایه این امر را غنیت شمردند و از مزدک و یارانش حمایت کرده آنها را مورد پیروی قرار دادند؛ و کارشان چنان بالا گرفت که وارد خانه‌ها می شدند و بر خانه و مال و زنان صاحبخانه چنگ می انداختند، و او توان دفاع از خودش در برابر آنها را نداشت. آنها کارشان را در نظر قباد زیبا جلوه دادند و به او تشر زدند که برکنارش خواهند کرد.^۱

اگر بخش آخر این نوشته که تکرار اتهامهای مشابه از جانب حکومتگران به مخالفان است را نادیده بگیریم، می بینیم که مزدک می گفته که هرچه خدا آفریده برای همه مردم روی زمین است و کسی حق ندارد که با استفاده از مقام و مکنت و فریب و زور مال بسیار و زنان متعدد را در انحصار خودش بگیرد و مردم را از حقوقی که خدا برایشان مقرر کرده است محروم بدارد. اینها تکرار سخنان زرتشت در گاته بود، و در جای خود دیدیم که مبارزه لفظی زرتشت با کاوے‌ها و کرپنها و اوسیچ‌ها و گرهماها برسر همین انحصارطلبیهای آنها بود.

دومین اصل تعالیم مزدک آن بود که می گفت خدا انسانها را هم مرد آفریده است و هم زن؛ و این دو در پیشگاه خدا تفاوتی ندارند. در اینجا بود که مزدک مسئله‌ئی را مطرح می کرد که برای همه دنیای آن روز بسیار مترقی بود؛ و آن موضوع استقلال کامل زن بود. فقه اوستای ساسانی چندزنی را مشروع می دانست و مرد مجاز بود که با توجه به توان مالیش چندین زن بگیرد. اما چون شمار زنان در جامعه محدود بود و بیش از مردان نبود، طبیعی بود که در چنین وضعیتی کسانی که درآمدهای ناچیزی داشتند از داشتن حتی یک زن نیز محروم بمانند و نخستین نیاز فطری شان که نیاز جنسی بود برآورده نشود. از سوی دیگر زنانی که در خانه مردان چندزنی می زیستند چونکه شوهرانشان نمی توانستند که به همه شان برسند، کمترزیباها و مَسْنِ ترها از دایره زناشویی خارج می شدند و در برآوردن نیازهای جنسی محروم می ماندند. مزدک که منادی زدودن محرومیتها بود با رسم چندزنی به ستیز برخاست و شعار «همه زنان برای همه مردان» که معنای دیگرش «هر مردی فقط یک زن» بود را سرداد تا زن را به همان جایگاه طبیعی که آفریدگار و نظام طبیعت به او داده بود برگرداند. این نیز صورت دیگری از اجرای اصل امر معروف و نهی منکر بود که در گاتهی زرتشت برآن تأکید رفته بود. اگر هم جنبشی برای بیرون کشیدن زنان از خانه‌ها صورت گرفته باشد، که بعید است چنین شده باشد، برای آزادسازی زنان از دست شوهران چندزنی بوده است. ولی از آنجا که زن در





جامعهٔ ایران پذیرای آن نبود که مرد حقّ داشتن بیش از یک را ندارد، احتمال آنکه زوری برای آزادسازی زنان از حرمسراها به کار رفته باشد را نمی‌توان خردپذیر دانست. زنانی که در حرمسراها بودند به اختیار خودشان با شوهران چندزنی ازدواج کرده بودند، نه اینکه به زور آنها را به ازدواج این شوهران درآورده باشند. دین نیز به آنها اجازه نمی‌داد که قانون شرعی را نقض کنند. اما مزدک می‌خواست به جامعه یاد بدهد که نباید چنین وضعیتی ادامه یابد؛ و به زنان یاد بدهد که تن به این وضع خفت‌بار ندهند. نمی‌توان پنداشت که مزدک کاری بیش از تبلیغ و تبلیغ کرده باشد؛ به‌ویژه که همهٔ گزارشهای مخالفانش تأکید کرده‌اند که او با هرگونه خشونت مخالف بود.

محور تعالیم مزدک بر روی این دو نقطه قرار داشت، و نهضت او برای تحقق بخشیدن به عدالتی بود که برخوردار همگان از «زن و خواسته» (زن و مال) را تأمین کند و محرمیت را از جامعه براندازد. حمایت از حیوانات نیز بخش دیگری از تعالیم مزدک بود. ابن اثیر می‌نویسد:

[مزدک] در مواردی از آنچه زرتشت آورده بود پیروی کرد و در مواردی چیزهایی بر آن افزود یا از آن کاست. او حرامها و ناشایستها را حلال کرد، و مردم را در مال و ملک و زن و کلفت و نوکر متساوی قرار داد تا کسی بیش از دیگری نداشته باشد. و پیروانش از مردم بی‌سر و پا بسیار شدند و شمارشان به دهها هزار رسید. مزدک زن این را می‌گرفت و به آن می‌داد،... و ذبح حیوان را تحریم کرد و گفت: برای خوراک بشر، آنچه از زمین می‌روید و آنچه از جسم حیوان بیرون می‌آید - مثل تخم و شیر و کره و پنیر - کفایت می‌کند.^۱

اما برخلاف آنچه مخالفان سنتی مزدک شایع کردند مزدک نه منادی مرام اباحی بود و نه مذهب اشتراکی داشت و نه قیام او یک قیام ضد دینی بود. او منادی عدالت اجتماعی مبتنی بر تعالیم زرتشت بود. او دین‌داری خداشناس و دردشناس بود که می‌کوشید ارادهٔ خدا را در جهان به اجرا درآورد و راه سعادت انسان را بگشاید. پیروانش نیز صرفاً «مردم بی‌سر و پا و بی‌اصل و نسب» نبودند، بلکه بخش بزرگی از پیروانش از مغان و اشراف روشن‌اندیش بودند، و در درون دربار ساسانی نیز علاوه بر خود شاهقباد پیروان بسیاری داشت. موفقیتی که مزدک در جلب لایه‌هایی از فقهای زرتشتی و روشنفکران خاندانهای اشرافی به دست آورد ناشی از شهرت او به تقوا و دین‌داری بود. او به‌طور حتم گفتار و رفتار او را با میزان «ارادهٔ

۱- ابن اثیر: ۴۱۳/۱.





خدا» می‌سنجید و برآن بود که بندگان خدا را به‌همان راهی هدایت کند که خواست خدا را در آن نهفته می‌دید و معتقد بود که در پیش گرفتن آن راه به سعادت دنیوی و اخروی می‌انجامد. هدف غایی زندگی بشر در تفکر مزدک - مثل زرتشت - هم سعادت این جهانی بود و هم سعادت جاویدان اخروی بود که وسائش را انسان می‌توانست در این جهان فراهم سازد. برخلاف مانویان و مسیحیان که می‌پنداشتند که با زهد و دنیاستیزی و دوری از لذتهای مادی و مهار زدن بر نیازهای جنسی و سختی‌کشی و محرومیت‌چشی می‌توان به بهشت رسید؛ در تفکر مزدک برآوردن امیال نفسانی و شادزیستن و بهره‌وری از نعمتها وسیلهٔ پیمودن راه کمال روحی دانسته می‌شد. با مطالعهٔ همین مقدار از مسائلی که در متون سنتی (کلاسیک) دربارهٔ عقائد مزدک آمده است ما متوجه می‌شویم که او عقیده داشت که فقر و محرومیت انسان را به فساد می‌کشاند و برآوردن نیازهای فطری سبب صلاح او می‌گردد؛ لذا باید وسائلی انگیخته شود تا همهٔ مردم بتوانند نیازهای فطری‌شان را برآورده سازند؛ و درعین حال باید مانع زیاده‌روی آزمندان شد تا زن و مال را در انحصار خودشان درنیاورند و دیگران را در فقر و محرومیت نگاه ندارند.^۱ نهضت مزدک شورش توده‌ئی هم نبود، بلکه تلاش لفظی و اقناعی برای سرایت دادن فکر عدالت حقیقی به ذهن مردم جامعه بود. شهرستانی می‌نویسد:

مزدک مردم را از اختلاف و درگیری و ستیز و کینه‌کشی بازمی‌داشت؛ و چون اکثر اینها به سبب زن و مال اتفاق افتاده بود او زنان را حلال و اموال را مباح دانست؛ و همان گونه که مردم در استفاده از آب و آتش و چراگاه شریک بودند او استفاده از زن و مال را نیز برای مردم مشترک قرار داد.^۲

فردوسی دربارهٔ مزدک چنین نوشته است:

بیامد یکی مرد مزدک بنام	سخنگوی با دانش و رای و کام
گران مایه مردی و دانش فروش	قبیاد دلاور بدو داد گوش
همی گفت هرک او توانگر بُود	تهی دست با او برابر بُود
نباید که باشد کسی بر فرزند	توانگر بُود تار و درویش بود
جهان راست باید که باشد به چیز	فزونی توانگر چرا جست نیز
زن و خانه و چیز بخشید نیست	تهی دست کس با توانگری کیست
من این را کنم راست تا دین پاک	شود ویژه پیدا بلند از مغاک

۱ - پیشتر نوشتهٔ طبری را در این باره آوردیم.

۲ - شهرستانی: ۲۷۶.





هر آن کس که او جز بر این دین بُود
بُود هرک درویش با او یکی
از این بستندی چیز و دادی بدان
چو بشنید، در دین او شد قباد
ورا شاه بنشانند بر دست راست
بر او شد آن کس که درویش بود
به گرد جهان تازه شد دین او
ز یزدان و از منش نفرین بُود
اگر مرد بودند اگر کودکی
فرو مانده از آن سخن بخردان
ز گیتی به گفتار او بود شاد
ندانست لشگر که مؤبد کجاست
و گرنانش از کوشش خویش بود
نیارست جُستن کسی کین او

مزدک - مثل زرتشت - معتقد بود که انسان ذاتاً خیرگرا و شرس‌تیز است؛ زیرا فطرت او میل به کمال دارد، و راه کمال او خیرگرایی و نیک‌اندیشی است. ولی آزانسان را از فطرتش بیگانه می‌سازد و او را به راه شر و بدی می‌کشاند. آنچه سبب می‌شود که از در کالبد انسان لانه کند و او را بفریبد محرومیت او از نعمتها است. اگر نیاز مادی بشر به‌طور متعادل برآورده شود هیچ‌گاه دیو آز نمی‌تواند به انسان نزدیک شود. حرص در جمع‌آوری مال و دستیابی به قدرت برای حصول مال بیشتر انسان را به فساد می‌کشاند و وادار به ارتکاب رذائل می‌کند. دروغ، رشوه‌خواری، تجاوز جنسی، گواهی ناحق، فضاوت ظالمانه، و انواع ستمهای ناشی از اینها را انسان برای حصول زن و مال مرتکب می‌شود. کسانی که حرص بیشتری دارند مبتلا به دیو آزهستند و به خودشان و دیگران ستم می‌کنند، زیرا هم از خودشان و هم از دیگران شادی را سلب می‌کنند؛ و این به آن علت است که تجاوزات آنها امنیت و آرامش را از جامعه سلب می‌کند و سبب می‌شود که آزمندان ستمگر در بیم از انتقامجویی محرومان، و محرومان در بیم از تجاوز ستمگران بزیند و هیچ‌گاه آرامش نداشته باشند و شادی‌شان تحقق نپذیرد؛ و این امری است که سبب گرایش هر دو طرف به شر و فساد شده مانع تکامل روحی می‌شود. از این نقطه نظر، هم آنها که ستم می‌کنند و هم آنها که ستم می‌پذیرند هردو گناهکارند، و بر انسانهای نیک‌اندیش و حق‌گرا است که مانع این گناهکاری شوند؛ یعنی هم جلو تجاوز و ستم را بگیرند و هم بکوشند که محرومیتها را از میان ببرند.

فردوسی می‌نویسد که مزدک به شاهقباد گفت که آنچه باعث فساد انسان می‌شود رشک و کین و خشم و نیاز و آز است؛ و سبب و باعث همه اینها تلاش برای کسب مال دنیا است و به دست آوردن زن. اگر بتوان که زن و مال را در میان مردم به تساوی تقسیم کرد این پنج دیو از میان برخواهد خواست و انسان به رستگاری خواهد رسید و دین خدایی استوار خواهد ماند:





بپیچانند از راستی پنج چیز
 کجا رشگ و کین است و خشم و نیاز
 تو چون چیره باشی بر این پنج دیو
 از این پنج ما را زن و خواسته است
 زن و خواسته باشد اندر میان
 کز این دو بود رشگ و آزو نیاز
 همی دیو پیچد سر بخردان
 که دانا بر این پنج نفزود نیز
 به پنجم که گردد بر او چیره آز
 پدید آیدت راه گیهان خدیو
 که دین بهی در جهان کاسته است
 چو دین بهی را نخواهی زیان
 که با خشم و کین اندر آید به راز
 بیاید نهاد این دو اندر میان

شاه که تکلیف و مسئولیت بزرگ خوشبخت کردن جامعه بر دوشش نهاده شده است در تعالیم مزدک همان تعریف و مشخصات خست‌تر را دارد که در گاتهی زرتشت تعریف شده است. به نظر مزدک، چونکه وظیفه ممانعت از ستمگری و ستم‌پذیری از عهده انسانی‌های معمولی بر نمی‌آید وجود شاه و دستگاه دولتی متمرکز ضرورت پیدا می‌کند. شاه مسئول تأمین سعادت بندگان خدا است که رعایای اویند، و چون ابزار تأمین این سعادت را در اختیار دارد باید از آن به نحو شایسته استفاده کند. همان‌گونه که خدا جهان را با حکمت اداره می‌کند و به همه بندگانش با دیده تساوی می‌نگرد و به همه مهر می‌ورزد و نعمتهایش را به همه ارزانی می‌دارد؛ شاه باید در کشورش به همه رعایا به دیده تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و امکانات برخوردار همگان از نعمتهای موجود در کشور را فراهم سازد. مزدک ملکوت خدا و ملک شاه (کشور) و ملک تن (بدن انسان) را به هم تشبیه می‌کرد و می‌گفت که هر کدام از این ممالک به توسط چهار نگهبان و هفت مجری در حیطه دوازده فلک اداره می‌شود. چهار نگهبان عبارتند از: فهم، تمییز، حافظه، شادی (نیروی شناخت، نیروی تشخیص، نیروی بازشناسی، نیروی لذتجویی). اینها همسان چهار مقام بلند پایه دربار خسرو هستند که عبارتند از: مؤبدان مؤبد، هیربدان هیربد، سپهبد، رامشگر (بزم‌آرا). هفت نیروی اجرایی که در اختیار این چهارند عبارتند از: سالار، پیشکار، بارور، وکیل، کاردار، مشاور، خدمتکار. و این هفت نیرو در دوازده فلک می‌گردند و انجام وظیفه می‌کنند. این دوازده فلک عبارتند از: دهنده، ستاننده، برنده، خورنده، دونده، خیزنده، گشونده، زننده، گنده، آینده، رونده، پاینده. اینها در ملکوت آسمان مجریان اراده خدایند؛ در کشور مجریان اراده شاه‌اند؛ و در ملک تن مجریان اراده انسان‌اند.^۱

۱- همان: ۲۷۶-۲۷۷.





این نیروها چنان در تعالیم مزدک جای تعیین کننده‌ئی داشتند که او تأکید کرد «هرکس که این قوای چهارگانه و هفتگانه و دوازده گانه در او جمع باشد، خداگونه می‌شود و تکالیف شرعی از او ساقط می‌گردد».^۱ از این نقطه نظر، هر فرد بشری یک جهان کاملی است که می‌تواند از همه صفاتی که در خدا وجود دارد برخوردار شده به کمال برسد. به علاوه هر فردی به تن خویش شاه خویش است و از استقلال کامل و مطلق برخوردار است و کلیه نیروهای لازم را در اختیار دارد تا بر تن خویش فرمان براند. این سخنی بود که زرتشت پانزده سده پیش از مزدک زده بود، و گفته بود که هرکس از فضایل هفتگانه ملکوتی برخوردار گردد، به درجه کمال می‌رسد و خداگونه و شایسته همنشینی با خدا می‌شود.

نتیجه‌ئی که از این جنبه از تعالیم مزدک ناشی می‌شود آزادی اراده انسان (اختیار انسان) و خداگونگی او است. انسان با نیروی فهم خویش نیک و بد را می‌شناسد، با نیروی تمیزش خیر را از شر تشخیص می‌دهد، حافظه‌اش سبب می‌شود که اشتباه نکند، و چون ذاتاً طالب شادی و سعادت است در جهت تحقق آن کوشا می‌شود. انسان همه وسائل تحقق سعادت خویش را در اختیار دارد. او قادر است که بدهد، بستاند، ببرد، بخورد، بدود، برخیزد، بگشدد، بزند، عمل کند، برود، و به حیاتش ادامه دهد. پس تصمیمگیرنده نهایی در این جهان شخص انسان است که آفریدگار همه وسائل را در اختیارش نهاده و نعمتهای هستی را برای او آفریده است. همین جنبه از تعالیم مزدک بود که در آینده اساس و بنیاد عرفان ایرانی را تشکیل داد؛ عرفانی که شعار «کسی جز من خدا نیست»^۲ از درونش برخاست.

مزدک می‌گفت همان‌گونه که خدا نعمتها را به جهان فرستاده و آنها را در اختیار بندگانش قرار داده است، و همان‌گونه که هر فردی می‌کوشد که نیازهای ملک تنش را برآورده سازد، شاه باید بکوشد که در ملک خویش که کشور است این نیازها را تأمین کند تا همان‌گونه که آب و هوا برای همگان رایگان است، زن و مال نیز برای همه رایگان باشد و همه به آنها دسترسی یابند تا همگان در شادی به سر برند و با آرامش خیال به وظیفه اصلی که آبادسازی جهان و شادسازی انسان است بپردازند.

۱- همان: ۲۷۷.

۲- با مریدان آن فقیر مُحْتَشَم / بایزید، آمد که «نک یزدان من ام» * گفت مستانه عیان آن ذو فُنون / «لا اله الا انا، ها فاعبدون (کسی جز من خدا نیست، بیائید مرا پرستید)». هم در این معنا است که شبستری می‌گوید تو نسخه طبق اصل از خدائی: «ظهور قدرت و علم و اراده / به تو است ای بنده صاحب سعاده * توئی تو نسخه نقش ا / هر چیزی که خواهی».





این یک عدالت آرمانی اما نه تخیلی بلکه عمل شدنی بود که مزدک در آرزوی تحقق آن بود و به خاطرش نهضت خویش را برپا کرد. او گرچه سعادت جاویدان اخروی را نیز مورد اشاره قرار داده بود ولی بیشتر به دنیا می پرداخت، و هدف اول و آخرش سعادت این جهانی انسان بود. تعالیم او در این نقطه تحول بزرگی در دین زرتشت به شمار می رفت.

تعالیم مزدک بر نیرومندترین ارزشهای اخلاقی استوار بود. او به عنوان یک شخصیت واقع بین، شاه را به خدا تشبیه می کرد.^۱ با این تشبیه، او از سوئی به شاه تلقین می کرد که باید مثل خدا به همه رعایایش اعم از فرمان بران و نافرمانان با دید تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و درصدد باشد که وسائل سعادت همگان را بدون هیچ گونه تمایز و تفاوتی فراهم سازد و ظلم و ستم را از بندگان خدا که رعایای شاه اند دور سازد. از طرف دیگر او اطاعت از فرمانهای شاه را برای همگان واجب می شمرد و به مردم تلقین می کرد که خیر و سعادت همگان در آنست که از همه قوانین دولتی اطاعت کنند و فرمانهای شاه و احکام قانون را خشنودانه به مورد اجرا بگذارند تا نظم و ثبات و امنیت در کشور برقرار بماند و اختلاف و کینه و درگیری ایجاد نشود و امکان سعادت و شادزیستی همگانی فراهم گردد.

تعالیم مزدک می توانست مستحکم ترین و بادوام ترین دولت دینی و برترین نوع جامعه اخلاقی را در تاریخ بشریت پایه گذاری کند. مزدک - همچون زرتشت - سعادت این جهانی بشر را مطرح می کرد؛ او از انسان نمی خواست که به زهد خشک روی آورد و از نعمتها و لذایذ دنیایی چشم پوشد؛ بلکه آموزش می داد که برای حصول سعادت و لذت تلاش و مبارزه کنند. تعالیم او - برخلاف دین مانویان و مسیحیان - موافق سرشت بشر بود، و چنان مطرح شده بود که هم نیازهای مادی بشر را برآورده می کرد و هم نیازهای معنوی او را. تعالیم مزدک در شرایط عادی می توانست که بخشهای عظیمی از جامعه بشری را به خود جذب کند و به یک دین جهانی تبدیل شود.

مزدک مثل مولوی (که هشت سده پس از او آمد) معتقد بود که راه تکامل انسان فقط از میان مادیات دنیایی می گذرد؛ و تا انسان مورد آزمایش قرار نگیرد و قدرت مقاومتش در برابر جاذبه های ثروت و قدرت و لذت آزموده نشود، نمی تواند که مراحل کمال را بییابد و به خدا برسد. این مسئله را مولوی در مثنوی به این نحو مطرح کرد که چون هر چیزی به ضد خودش شناخته می شود، تقوا نیز با پرهیز از زیاده روی در عین برخورداری شناخته می گردد - درست به همان گونه که صلح زمانی مفهوم پیدا می کند که دشمن و جنگی وجود داشته باشد؛ ولی اگر





انسان به زهد بگراید و از دنیا بگریزد و از لذایذ چشم‌پوشی کند و در گوشه‌ئی بخزد و تمایلات فطری اش را سرکوب کند چه گونه می‌توان فهمید که در برابر وسوسه‌های مادیات مقاومت نشان داده و تقوای پیشه است! اگر انسان در گرداب وسوسه‌ها قرار داشته باشد و میل به مفاسد پیدا کند و قدرت انجام بدی هم داشته باشد و آنگاه از فساد اجتناب کند و به صلاح و نیکی گراید، در این صورت است که او پرهیزگار و نیکوکار شناخته می‌شود؛ و این است آزمایش انسان برای شناختن او. و در این صورت است که پاداش و کیفر اخروی مفهوم می‌یابد:

بر مکن پررا و دل برکن از او	ز آنکه شرط این جهاد آمد عدو
چون عدو نبود، جهاد آمد محال	شهوَت نبود، نباشد امتثال
صبر نبود چون نباشد میل تو	خصم چون نبود چه باشد خیل تو
هین مکن خود را خصی، رهبان مشو	ز آنکه عفت هست شهوت را گرو
بی هوا نهی از هوا ممکن نبود	غازی‌یی بر مردگان نتوان نمود
«انفقوا» گفته است، پس کسبی بکن	ز آنکه نبود خرج بی دخل کهن
گر چه آورد «انفقوا» را مطلق او	تو بخوان که «اکسبوا ثم انفقوا»
همچنان چون شاه فرمود اصبروا	رغبتی باید کنز آن یابی تورو
پس کلوا از بهر دام شهوت است	بعد از آن لا تُسرفوا آن عفت است

همین اندازه از گزارشها که در تألیفات دوران عباسی درباره تعالیم مزدک برای ما مانده است تشابه این سخن مولوی با عقاید او را نشان می‌دهد. اگر چیزی از نوشته‌های مزدک برای ما مانده بود می‌توانستیم این گفته‌ها را با سخنان وی مقایسه کنیم و ببینیم که سخنهای این دو بزرگمرد ایرانی تا چه اندازه شبیه هم‌اند؛ زیرا هر دو از یک منشأ ذهنی بیرون آمده‌اند.

در تعالیم مزدک ایشار و فداکاری جای خاصی داشت. کمک به هموعان از حسنات بسیار ارجمندی بود که مزدک مؤکداً توصیه می‌کرد، و مهمانی دادن و سفره خیر کشیدن و خوانگاههای همگانی دایر کردن، از جمله کارهای شایسته‌ئی بود که پیروان مزدک به آن پابندی شدیدی نشان می‌دادند. ابن ندیم درباره این جنبه از تعالیم مزدک چنین می‌نویسد:

مزدک به پیروانش تعلیم داده بود که از لذتهای مادی و خورد و نوش بهره‌وری جویند و در پی برآوردن خواسته‌های نفسانی خویش باشند، بخورند و بنوشند و با یکدیگر همکاری و رفت و آمد داشته باشند، به یکدیگر زور نگویند، و چنان باشد که هر چه دارند اعم از اموال و زنان در میانشان مشترک باشد، و کسی نباید دسترسی به اینها را





از دیگران بازدارد. با این حال، آنها معتقد به نیکو کاری و خیراندیشی بودند، از کشتن خودداری می کردند و به هیچ کس آسیب نمی رساندند و درد و رنج به کسی وارد نمی آوردند. آنها در مهمان نوازی شیوه‌ئی دارند که در هیچ قومی دیده نشده است، و چون کسی را مهمان کنند هیچ چیزی را از او دریغ نمی دارند و هر چه از آنان بخواهد بر آورده می سازند.^۱

بدترین گناه نزد مزدک آن بود که کسی سبب درد و رنج دیگران شود و دیگران را از نیازهای اولیه و فطری محروم سازد. از این رو مال اندوزی و حبس ثروت در تعالیم مزدک از گناهان کبیره به شمار می آمد، و انسانهای نیک اندیش وظیفه داشتند که با آن مبارزه کنند و مانع زیاده خواهی ثروت اندوزان شوند تا جلو ادامه گناهکاری آنها را بگیرند و از بدکاریها بازشان دارند. ثروت و قدرت در عقیده مزدک دو عامل است برای رسیدن به سعادت دنیایی، اما اگر یکی از اینها از حد اعتدال فراتر رود به شر و فساد مبدل می گردد و جامعه را به تباهی می کشاند. قدرت و ثروت اگر به درستی مورد استفاده واقع شود می تواند فضیلت باشد، و اگر به عنوان ابزار ستم بر دیگران و محروم کردن دیگران از نعمتهای خدادادی به کار گرفته شود ردیلت است و وظیفه انسانها است که با آن مبارزه کنند.

امر مُسَلَّم آنکه مزدک یک مؤبد زرتشتی بود که در صدد بر آمده بود تا تعالیم زرتشت را از آلودگیهای مذاهب کهن ایرانی و احکام فرسوده شده فقه ساسانی بیالاید. آموزشهای مزدک از یک نظر باز آموزی تعالیمی بود که در گاتهای زرتشت آمده بود. اینکه مزدک توانست بخشی از فقیهان نواندیش کشور را با خود همراه سازد، دلیل آنست که در آن زمان هنوز در برخی از مناطق کشور - به ویژه در پارس و خراسان - آئین اصلی زرتشت زنده بوده است. اگر وجود یک مؤبد فسایی بنام زرتشت خورگان صحت داشته باشد و تبلیغ گران ضد مزدکی این نام را به منظور فریب اذهان عمومی نساخته باشند تا القا کنند که آن زرتشتی که مزدک از او و تعالیمش سخن می گوید یک «ملای کج راه فسایی» است، باید پذیرفت که نهضت بازگشت به آئین ناب زرتشتی از مدتها پیشتر در برخی از حوزه های دینی ایران به راه افتاده بوده، و حمایت شاهقباد از مزدک این نهضت را به اوج رسانده است. پیش از این به این گمان خودم اشاره کردم که شاید این زرتشت خورگان پسر آذرباد مهر اسپند بوده باشد.

تعالیم مزدک علاوه بر آنکه در هم ریزنده نظام طبقاتی کشور بود از چند جنبه با احکام فقه رسمی کشور مخالفت داشت. بارزترین جنبه این مخالفت در خاک سپاری تن مردگان





بود، که نشان می‌داد مزدک در این مورد به احکام زرتشت توجه دارد و با احکام اوستای ساسانی - که نفوذ مذهب مغان آذربایجان در آن آشکار است - مخالف بود. فقه مغان مقرر می‌کرد که اجساد مردگان را بر دخمه نهند تا پرندگان لاشخوار گوشتشان را بخورند، سپس استخوانهای او را به طرز خاصی دفن می‌کردند. این رسمی بود که به احتمال زیاد از زمان کرتیر به بعد، با شیوه‌های خشنی که کرتیر در سنگنبشته‌اش از آن سخن گفته است، وارد آئین مزدایی شده بود، و با دین زرتشت تعارض داشت. به طور یقین، ایرانیان در پارس و بسیاری دیگر از جاهای کشور اجساد مردگان را طبق آئین زرتشت دفن می‌کردند؛ ولی با آمدن فقیه خشونت‌گرا و متعصبی چون کرتیر با این رسم دیرینه زرتشتی مبارزه شد.

هرودوت می‌نویسد که «من به یقین می‌دانم که مغان در ایران اجساد مردگان را در معرض دریده شدن توسط پرندگان یا سگان قرار می‌دهند، و این نیز به یقین می‌دانم که پارسیان اجساد مردگان را پیش از آنکه در زمین دفن کنند با مواد خوشبو مومیایی می‌کنند»^۱. در اینجا هرودوت به رسم دفن کردن جسد مرده نزد پارسی‌ها اشاره دارد که با رسم مغان آذربایجان تفاوت داشته است. استرابو نیز در این باره چنین می‌نویسد:

مردم ایران، پیش از آنکه مرده را دفن کنند، جسدش را با موم می‌پوشانند. ولی مغان چنین نمی‌کنند. اینها مردگان را رها می‌کنند تا خوراک پرندگان شوند.^۲ استرابو نیز تفاوت رسم مغان و پارسیان را در اینجا بازنموده است. آرامگاههای برجها مانده از شاهنشاهان هخامنشی و پیش از آنها شاهان ماد این حقیقت را نشان می‌دهد که زرتشتیان اجساد مردگان را مومیایی و دفن می‌کرده‌اند. پیشتر هم گزارش آرامگاه کوروش بزرگ را خواندیم و هم در اشاره به درگذشت همسر داریوش سوم در اسارت اسکندر دیدیم که شهبانو را به دستور اسکندر بر طبق سنت ایرانیان دفن کردند. رسم بر دخمه نهادن اجساد اگر هم در ایران رواج داشته مخصوص مغان آذربایجان بوده است، و زمانی که آنها در پی مبارزه قدرت در دستگاه دینی ساسانی مسلط شدند رسم خودشان را وارد دین دولتی کرده به عنوان حکم خدا و دین زرتشت بر توده مردم تحمیل کردند. مشخصاً این تحمیل مثل بسیاری از دیگر رسوم مغان به قوه قهریه انجام گرفت. در سنگنبشته کرتیر به وضوح اشاره شده که او برای تحمیل آنچه که دین حق می‌پنداشته شیوه‌های ارباب‌انگیزی اعمال کرده، و با این شیوه‌ها حوزه‌های فقهاتی را در انحصار کسانی درآورده که او آنها را مؤمنین حقیقی (پیروان آئین

۱- هرودوت: ۱/ ۱۴۰.

۲- استرابو، جغرافیا: کتاب ۱۵، فصل ۳: ۱۱۰.





ناب) خوانده است؛ و اینها مغان آذربایجان بوده‌اند که توسط او حمایت می‌شده‌اند و به‌قول خودش همهٔ امکانات را برای تقویت آنها فراهم کرده بوده است.

البته سخن برسر آن نیست که آیا دفن کردن محترمانهٔ تن انسان مرده بهتر است یا در دخمه نهادن آن برای لاش خوران سپس دفن کردن استخوانش؟! زیرا هرکدام از اینها یک ارزش فرهنگی است که چون رواج یابد مقبولیت خواهد یافت، و هر رسمی که برای مردم جا بیفتد مقبول خواهد بود و خلافش منفور خواهد ماند. بشر عادت دارد که هر کاری که به‌تکرار انجام می‌دهد را نیک پندارد، و هر عادتی که از خودش نیست را ناپسند بشمارد. جایی که جسد مرده را می‌سوزانند سوزاندن جسد را شایسته‌ترین کار می‌دانند. اقوامی هم در جهان بوده‌اند که جسد مرده را می‌سوزانده‌اند و خاکسترش در میان اعضای قبیله تقسیم می‌شده و این خاکستر را اندک اندک در شربت و باده می‌ریخته و تناول می‌کرده‌اند تا به‌جسم خودشان برگردد و تنها نماند. گزارشی از هرودوت دربارهٔ رسم خوردن گوشت جسد مرده توسط هندیهای کلات که پیشتر ذکر شد، به‌احتمال زیاد مربوط به این رسم بوده باشد. هرکدام از اینها در جای خودش نزد کسانی که انجام می‌دهند مقبول و پسندیده است. اگر اکنون دفن کردن جسد مرده به این شیوه که در گودالی می‌گذاریم و رویش را با خاک انباشته می‌کنیم نزد ما مقبول است (رسمی که جهادگران مسلمان از بیابانهای عربستان وارد ایران کردند) به‌سبب آنست که ما جسد را این‌گونه دفن می‌کنیم؛ و اگر به‌سوزاندن جسد عادت کرده بودیم این دیگری برای ما پسندیده و مقبول می‌نمود، چنانکه هم اکنون این دیگری نزد برخی از اقوام دیگر (مثلاً هندوها) پسندیده‌ترین است.

منظور آنکه اگر یکی از اقدامات مزدک جلوگیری از مردارخوار شدن جسد مرده بوده حتماً علتش آن بوده که در پارس و برخی دیگر از مناطق ایران این رسم هنوز جا نیفتاده بوده و آن را اهانت به انسان تلقی می‌کرده‌اند، و مزدک کوشیده که همان رسم زرتشتی بازمانده از دوران دیرینه را ترویج کند. اما این اقدام او با مخالفت بسیاری از مغان پیرو اوستای رسمی مواجه شد. اگر سرپرستان دین سنتی از بیم مردم نمی‌توانستند که با اقدامات اصلاحی مزدک مخالفت کنند، در تعالیم او مواردی وجود داشت که می‌شد بر آنها انگشت نهاد و با او به‌ستیز برخاست. یکی از این موارد آن بود که مزدک تعلیم می‌داد که باید اجساد مردگان را دفن کرد؛ و چون این حکم فقهی مخالف فقه مسلط مغان بود، یکی از موارد مخالفت سرپرستان دین رسمی ساسانی با مزدک شد و او را به‌بددینی و بدعت‌گزاری متهم کردند.

مورد دیگر مخالفت سرپرستان دین رسمی با مزدک آن بود که سنن رایج فقه سنتی برای





عبادتگزاری که تحفهٔ مغان بود را کنار نهاده مراکز خاصی را برای عبادت مَزدا ایجاد کرده بود که نه آذرگاه بلکه مَزداکده بود، و پیروان مزدک برای خداپرستی در آن جمع می‌آمدند. در این عبادتگاهها از مراسم برسُم و هوما خبری نبود، بلکه بندگان خدا در آن با خدای خودشان به راز و نیاز می‌نشستند. مَزداکده‌ها - به‌خلاف آذرگاهها - نه متولی داشت نه موقوفات. حتماً هدف مزدک از ایجاد این مراکز عبادی آن بوده که دستگاه متولی دین را از موقوفات و بهره‌کشیها محروم بدارد و زمینهای اوقاف آذرگاهها را در میان خود کشاورزانی که بر روی آنها کار می‌کردند تقسیم کند. حوزهٔ سنتی دین از این اقدام اصلاحی مزدک به شدت احساس خطر می‌کرد و امتیازات مادی خود را در معرض تهدید و نابودی می‌دید؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که همهٔ تدبیرها و نیروهایش برای نابودسازی نهضتی که مزدک به‌راه افکنده بود استفاده کند و دین سنتی را که حافظ منافع و امتیازهای او بود حفظ کند.

همهٔ اینها نشان می‌دهد که نهضت مزدک یک نهضت دینی تمام‌عیار برای بازگشت به تعالیم زرتشت بوده و بخشهایی از فقیهان روشن‌اندیش و شمار قابل توجهی از روشنفکران خاندانهای اشرافی نیز از آن حمایت می‌کرده‌اند. نهضت دینی مزدک به‌یک تعبیر نهضتِ ضدِ مذهبِ مغانِ آذربایجان و تلاش برای ترویج اصیل‌ترین قرائت از دین زرتشت بوده که از دیرباز در پارس رایج بود، و با برآمدن کسانی چون کرتیر و هم‌فکرانش از عرصهٔ جامعه کنار زده شده بود تا مذهب مغان آذربایجان جایش را بگیرد.

شاهقباد به‌دلائلی که بر ما روشن نیست، و شاید به‌سبب ملت‌دوستی شدیدش از مزدک پشتیبانی کرد. این کار او به‌هرسببی که بوده باشد نشانگر آنست که او پادشاهی عدالت‌پرور و انسان‌دوست بوده است. حمایت او از مزدک نمی‌تواند - آن‌گونه که برخی از مورخان به‌غلط پنداشته‌اند - ناشی از حس ماکیاولیستی بوده باشد؛ زیرا طرفداری از یک رهبر دینی کم‌توان با پیروان اندک و منقطع از محافل پرنفوذ سنتی نمی‌تواند به‌امید برخورداری از حمایت او برای تثبیت حاکمیتی باشد که از پشتیبانی بخش اعظم نیروهای سنتی، به‌ویژه از نیرومندترین افسران کشور (چون زرمهر سوخرا و شاپور مهران) برخوردار است. همهٔ دلائل تاریخی نشان می‌دهد که قباد در سالهای اول سلطنتش با مخالفتی روبرو نشده و سپهداران کشور اجماعاً از او اطاعت داشته‌اند. زمانی که او زرمهر سوخرا را از میان برداشت، و سپس وقتی که شاپور را به‌کشتن داد، اقدام او مورد تأیید بزرگان قرار گرفت. جز عدالت‌پروری فطری چه دلیلی می‌تواند چنین پادشاه قدرتمندی را به‌مزدک و تعالیم او جذب کند؟ طبری با نظری که به‌متون سنتی پهلوی دارد می‌نویسد: «قباد زندگی بود که تظاهر به‌پاکدامنی





می نمود و از خون ریزی و آدم کشی نفرت داشت و با دشمنانش به مدارا رفتار می کرد.» و در یادآوری سبب جاگیر شدن قبایل کِنده در حیره، می نویسد که «حارث ابن عمر کندی به پادشاه یمن نوشت که شاه ایرانیان گوشت نمی خورد و آدم کشی را جائز نمی داند»^۱.

بی تردید این «تظاهر» به پاکدامنی و در عین حال صلح طلبی و مردم دوستی که طبری از آن سخن گفته است، باید ناشی از ایمان به حیثیت انسانی بوده باشد که از تعالیم زرتشت ناشی شده بوده است. گوشت نخوردن نیز نشانهٔ رحمت و عطف به جانوران است؛ و اینها از قبایل یک پادشاه نیک اندیش و پیرو حقیقی تعالیم زرتشت و مزدک به نمایش می گذارد.

جاذبهٔ تعالیم مزدک بسیاری از جوانان خاندانهای بزرگ کشور را نیز به نهضت او کشاند. برخورداری از حمایت شاه، حمایت انبوهی از جوانان خاندانهای بزرگ، و یاری طیف روشن اندیش فقیهان زرتشتی به مزدک قدرت بخشید که برنامه های اصلاحی را به مرحله عمل در آورد. کاری که مزدک کرد عبارت بود از گرفتن فرمان از شاه برای مصادرهٔ املاک و وسیع آذرگاهها و بزرگ مالکان خاندانهای حکومتگر به نفع کشاورزان. به نظر می رسد که این اقدام مزدک به صورتی کاملاً قانونی مبتنی بر فرمان شاه و بدون اعمال قوهٔ قهریه انجام گرفته باشد؛ زیرا گزارشی که بیانگر ایجاد بی نظمی و آشوب باشد از دوران فعالیت مزدک به دست داده نشده است. قدر مسلم آنکه اقدام مزدک در میان توده های ایرانی با مقبولیت تمام روبرو شد و او را در حد یک رهبر آرمانی جلوه گر ساخت. ولی این مقبولیت نمی توانست که نهضت مزدک را به یک جنبش توده یی مبدل سازد؛ زیرا ترکیب جامعهٔ آن روز ایران به شکلی بود که مردم به فرمان بزرگان و حکومتگران و زیر تأثیر تلقینهای رهبران دینی بودند، و فقط نخبگان جامعه می توانستند در موارد ضروری توده ها را به حرکت در آورند. اگر در جایی از نیروی توده یی استفاده شده باشد حرکت این نیرو فقط می توانسته در پشت سر زورمندان نیک اندیشی بوده باشد که از برنامهٔ مزدک حمایت می کرده اند؛ و گرنه سرکوب عوام برای حکومتگران در آن زمان کاری بسیار آسان می بود؛ و اگر قرار بود که مزدک فقط به توده های عامی متکی باشد به هیچ وجه نمی توانست چنان موفقیتهایی به دست آورد.

ترکیب جمعیتی و سنتهای اجتماعی ایران در آن روزگاران به گونه ای بوده (و هنوز هم هست) که توده های عوام هیچ گاه قادر نبوده اند (و هنوز هم نیستند) که در امر سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. اکثریت قاطع جمعیت ایران را در آن زمان روستائینان بی سواد تشکیل می دادند که در درون نظام شبه فئودالی ایران از هیچ گونه آزادی اراده ای برخوردار





نبودند و حتی زندگی روزمره‌شان را سرورانشان تعیین می‌کردند. بیشتر اینها بزرگان اربابان زمین‌دار بودند که نیمی از نتیجه کارشان نصیبشان می‌شد و درآمدهایشان به قدری بود که به‌زور کفاف گذران زندگی‌شان را می‌کرد. هرگونه بی‌توجهی این بزرگان به نظام ارباب و رعیتی سبب محرومیت آنها از امکان گذران زندگی می‌شد و آنها را در آستانه نابودی قرار می‌داد. کسی که نظام ارباب و رعیتی ایران در نسل پیش از ما را دیده باشد می‌تواند تصور کند که روستائیان زمان مزدک در چه وضعیتی بوده‌اند! حتی امروز توده‌های روستایی گرفتار همان سنتهای بازممانده از دوران کهن‌اند، و فکر اینکه جمعیت روستایی ایران بتواند در یک نهضت دموکراتیک شرکت کند از مقوله محالات به‌شمار می‌رود؛ زیرا روستایی علاوه بر اینکه در قیدوبندهای باورهای به‌جامانده از روزگاران دیرینه است و به حکومتگران به‌عنوان خدای خویش می‌نگرد، گرفتاریهای زندگی روزمره چنان او را به‌خود مشغول داشته است که می‌ترسد هر حرکتی انجام دهد نانش از دستش برود و خانواده‌اش تلف شود. روستایی ایران عادت کرده است به‌آنچه دارد قناعت ورزد و فکر هرگونه تغییری را از ذهن خویش طرد کند تا به‌مخمصه نیفتد و تهی دست نشود. روستایی از حکومتگران می‌ترسد. هراسی بازممانده از دوران دور وجود روستایی را در خود گرفته است. روستایی هنوز که آخرین سالهای قرن بیستم میلادی است هم به حکومتگران به‌دیده مردمی نیرومند و مسلط می‌نگرد که زندگی او را در اختیار دارند و مجازند که هر کاری را به‌سر او درآورند. توده‌های عامی در ایران عادت کرده‌اند که اربابانی داشته باشند تا از آنها فرمان ببرند و مجریان اراده آنها باشند. این‌را نیز عادت کرده‌اند که از خودشان اراده‌ئی نداشته باشند و قبول کنند که اربابان‌اند که باید تصمیم بگیرند و عمل کنند. از این‌رو توده عامی فقط پشت سر اربابان (حکومتگران) به‌راه می‌افتد و هرچه اربابان (حکومتگران) بگویند انجام می‌دهد.

اگر در نهضت مزدک توده‌ها هم شرکت داشته‌اند، شرکتشان به‌عنوان اجرای خواست اربابان اصلاح‌طلب بوده نه به‌عنوان اجرای اراده خودشان؛ ولی چون حرکت مزدک برای تحقق عدالت بوده، سود آن به‌توده‌ها نیز می‌رسیده است. نهضت مزدک نهضت اصلاح‌گرای روشنفکران و نخبگان کشور بود نه جنبش توده‌یی. به‌علاوه، چنانکه رخدادهای بعدی نشان می‌دهد، اقدامات مزدک چندان تأثیر منفی بر موقعیت طبقات ممتاز جامعه نداشته و در اوضاع اجتماعی آنها چندان خللی وارد نیآورده بوده است، و این خود دلیلی است بر اینکه نهضت او نه یک اقدام انقلابی بلکه یک حرکت اصلاحی بوده که با برخی از مفاسد ستم‌خیز مبارزه می‌کرده است. پس از مزدک به‌قصد لکه‌دار کردن نهضت او بسیار سخن از تعدی و





تجاوز مردم «غیرخاندانی و بی اصل و نسب» به خان و مان «بزرگان» به میان آمد. ولی همه این سخنان که ساخته و پرداخته طبقات صاحب امتیاز بوده نمی تواند نشانگر توده‌یی بودن نهضت بوده باشد؛ گرچه این نهضت در میان توده‌ها از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده است.

اگر بخواهیم با توجه به همین گزارشهایی که درباره برنامه مزدک و تعالیم او بر ایمان مانده است برنامه‌های اصلاحی او را به طور فشرده خلاصه کنیم چنین خواهد شد:

۱. همان گونه که خدا همه بندگان را به یکسان مورد عنایت قرار داده است شاه باید برای همه افراد ملت حقوق و امتیازهای یکسان قائل باشد، و امتیازهای ستم آمیزی که زورمندان به خودشان اختصاص داده اند را ملغی کند؛

۲. زورورزان حاکم که گنج اندوخته اند باید اندوخته‌هایشان در میان مردم کشور تقسیم شود، زیرا این اندوخته‌ها از دسترنج مردم کشور حاصل آمده است و حق خود مردم است، و این زورورزان نباید امتیازهای ویژه‌ئی در انحصار ثروت داشته باشند؛

۳. زورورزان حاکم که زمینهای وسیع دارند و روستائیان کشاورز را به مزارعین خودشان تبدیل کرده اند باید زمینهایشان به نفع این کشاورزان مصادره شود، و فقط به آن اندازه زمین داشته باشند که خودشان بر رویش کار و کشت می کنند. زمینهای کشاورزی باید در میان کشاورزان تقسیم شود تا کشاورز صاحب دسترنج خویشتن گردد؛

۴. زمینهای وقفی آذرگاهها که در اختیار فقیهان است باید به نفع کشاورزان مصادره شود، و امکاناتی که فقیهان برای بهره‌کشی اقتصادی از عوام دارند باید از بین برود؛

۵. برای رشد صنایع روستایی، دولت باید توجه بیشتری به پیشه‌وران روستایی مبذول دارد و بخش بیشتری از مالیاتها را صرف کمک به صنایع روستایی کند؛

۶. قانون خانواده باید بازتدوین شود، و مقرر بدارد که مرد حق نخواهد داشت که بیش از یک زن داشته باشد مگر در مواردی که ضرورتی ایجاب کند، مثلاً زن او نازا باشد؛

۷. رسم در دخمه نهادن جسد انسان مرده و مردارخوار کردن آن باید لغو گردد، و جسد انسان مرده باید طبق سنتهای دین پاک مزدا یسنه با احترام دفن شود.

۵. مخالفت فقیهان و اقتدارگرایان با اصلاحات مزدک

موفقیت‌های پی در پی مزدک که به بهای از دست رفتن تدریجی پاره‌ئی از امتیازات اقتصادی اشراف سنتی و حوزه فقه رسمی تمام می شد اشرافیت و حوزه را سرانجام در مقابل حامی او شاه قباد به صف درآورد، زیرا عامل اصلی موفقیت او وجود شاه قباد و فرمانهای





قانونی او بود. برجسته‌ترین چهره‌های این دو طبقه در سال ۴۹۶ مجلس مشورتی به ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل دادند و رأی خود را دایر بر عدم لیاقت قباد به ادامه سلطنت و حکم خلع او صادر کردند. حکم خلع قباد حمایت عموم اقتدارگرایان را با خود داشت، و او بازداشت و محاکمه شد. حکمی که برایش صادر شد آن بود که بقیه عمرش در زندان انوش برد بگذراند. این زندان که ویژه بلندپایگان کشوری و لشکری بود در خوزستان قرار داشت و همه وسائل آسایش در آن فراهم بود. طبق یک سنت دیرینه کسی که به این زندان فرستاده می شد هیچ گاه مورد عفو قرار نمی گرفت و کسی از رجال کشوری و لشکری در هیچ شرایطی مجاز نبود که برای او از شاهنشاه درخواست بخشایش کند؛ و زندانی مجبور بود که تا دم مرگ در آن به سر ببرد. پس از خلع قباد برادرش جاماسپ (تلفظ کهنش: گاوماه‌آسپه) را به سلطنت نشانند.

مؤلف پارس‌نامه روایت رسمی ساسانی را چنین آورده است:

مزدک خواردین - لعنة الله علیه - در روزگار او پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقتِ اباحت نهاد... و عبادت ایزدی - عزّ ذکره - از مردم برداشت، و گفت: «این بنی آدم همه از یک پدر و از یک مادرند و مال جهان میان ایشان میراث است، اما به فضلِ قوت و ظلم قومی برمی دارند و دیگران را محروم می گذارند، و من آمده‌ام تا به واجب بازآرم.» و از این گونه بدعتی نهاد، و زنان مردم را و فرزندان ایشان را مباح کرد بر یکدیگر... و قباد را بفریفت و گمراه کرد. و پس دست در کشید به قوت قباد، و از مال و ملک می ستد و به ناداشتن می داد، و زنان را رسوا می کرد و به دست رنود (بی کارگان بی سروپا) بازمی داد... چون حال بر این جمله بود، از شومی این طریقت بد جهان بر قباد بشورید و از اطراف دست بر آوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به برادرش جاماسپ دادند. و مزدک بگریخت به آذربایجان رفت، و اتباع او - لعنهم الله - بروی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنان که قصد او نتوانستند کرد.^۱

اما قباد بیش از چند ماه در زندان نماند، و یک افسر درست‌دین به نام سیاوش اهل تپورستان به کمک یکی از زنان قباد طی یک نقشه بسیار ماهرانه او را از زندان گریزند. قباد به خراسان گریخت تا به دوستش خشئی نواز پناهنده شود. او چون به نیوشاپور رسید با دوشیزه‌ئی به نام نیون دخت که دختری یکی از سپهداران بزرگ بود ازدواج کرد، و چند روزی در نیوشاپور ماند سپس زنش را در نیوشاپور گذاشت و به تخارستان رفت. پیش از این گفتیم که

۱- پارس‌نامه ابن بلخی: ۸۴، ۲۲۰-۲۲۱





قباد وقتی مهمان خشئی نواز بود دختر او را به زنی گرفته و پسری به نام کاووس از او داشت. روایتها می‌گویند که خشئی نواز سپاه در اختیار قباد نهاد و او با این سپاه وارد کشور شد. ولی از آنجا که سخن از هیچ جنگی در میان نیست، به نظر می‌رسد که خشئی نواز به قصد اعادهٔ سلطنت قباد مذاکراتی با دربار ایران انجام داد، و شاید هم تهدیدهایی نمود. به دنبال این مذاکرات، قباد به بزرگان کشور تعهد سپرد که دست از حمایت مزدک بکشد. سرانجام جاماسپ کناره گرفت و قباد به سلطنت برگشت (۴۹۹م)، تا دور دوم سلطنتش را به شیوه‌ئی نوین ادامه دهد. سیاوش نیز به مقام فرماندهی کل ارتش ایران (ارتشتاران سالار) رسید. جاماسپ نیز به زندگی عادی ادامه داد، و دیگر از او خبری به دست داده نشده است.

۶. تجدید مشکل ارمنستان و اشغال آمیدا توسط رومیان

در میان گرفتاریهای اخیر کشور، رومیها کشیشان ارمنستان را تشویق به شوراندن مردم بر ضد ایران کرده بودند، و در ارمنستان به دنبال یک شورش ضد ایرانی که به راه افتاد یک حاکمیت خودسر مسیحی تشکیل شده. در همین زمان رومیان به شرق اناتولی لشکر کشیده آمیدا را اشغال کردند. شاهقباد یک افسر پارسی به نام گشن‌اسپ داد را به ارمنستان گسیل کرد، دستگاه حاکمیت خودسر مسیحی برچیده شد، گشن‌اسپ داد مرزبان ارمنستان شد و با اقداماتی که انجام داد رضایت خاطر سران ارمنستان را نسبت به ایران فراهم آورد. خود شاهقباد نیز در سپاه بزرگی راهی آمیدا شد تا آن شهر را از اشغال رومیان آزاد کند. پیش از این شاهقباد کوشیده بود که از طریق مذاکره رومیان را مجاب کند که آمیدا را تخلیه کنند ولی مذاکره به نتیجه نرسیده بود. طبق قراردادی که بین دو دولت ایران و روم وجود داشت، دولت روم تعهد کرده بود که سالانه مبلغی به عنوان کمک به هزینه نگهباری در بند قفقاز در برابر خزش ترکان شمال قفقاز، که هم ارمنستان و هم شرق اناتولی را تهدید می‌کردند، به ایران بپردازد. قباد مطالبهٔ اقساط عقب مانده از دولت روم کرد که در سالهای اخیر پرداخت نشده بود؛ ولی قیصر که ایران را در ضعف می‌پنداشت پاسخ فرستاد که ایران باید از ادعای مالکیت آمیدا و حرّان دست بردارد و این دوشهر را به دولت روم واگذارد. چنانکه پیش از این دیدیم، این دو شهر در تمام دوران شاهنشاهی پارتی و ساسانی همواره مورد نزاع دودولت بودند، و بخش اعظم جنگهای ایران و روم بر سر آنها بود؛ و در برخی از فاصله‌های زمانی که دولت ایران گرفتار مشکلاتی بود این دو شهر را رومیان اشغال می‌کردند؛ تا آنکه دولت ایران دوباره آنها را آزاد می‌کرد. اکنون هم آمیدا چندسال بود که در اشغال





ارتش روم بود، و ایران خواهان استردادش بود. قیصر اینک فکر می کرد که با خودداری از پرداختن سهم هزینه نگهبرداری ممر قفقاز دولت ایران برای انجام تعهدات مالیش به خشئی نواز (اقساط خسارت جنگی که فیروز تعهد سپرده بود) در مضیقه قرار گیرد و مجبور باشد که برای آنکه دولت روم اقساط عقب افتاده را بپردازد آمیدا و حرّان را رسماً به دولت روم واگذارد. اما امور برخلاف پیش بینی قیصر پیش رفت؛ و قباد تصمیم گرفت که به اناتولی لشکر بکشد و آمیدا را آزاد سازد. او این موضوع را با خشئی نواز در میان نهاد و از او تقاضای همراهی کرد، و با سپاه بزرگی که هیت آلی ها با شاهشان خشئی نواز نیز در آن بودند به اناتولی لشکر کشید. مقاومت رومیان در آمیدا شبیه مقاومتشان در زمان شاپور دوم بود، فرجامشان نیز همان بود. آمیدا را شاهقباد آزاد کرد، و رومیان اسیر شده‌ئی که با خود به ایران آورد نیز به زودی مورد بخشودگی قرار داده به انتاکیه برگرداند. این اقدام انسانی او سبب شد که مذاکرات او با دربار روم برای دستیابی به صلح پایدار نتیجه مثبت بدهد. دولت روم مجبور شد که مالکیت ایران بر آمیدا را به رسمیت بشناسد. مذاکرات دو دولت به قرارداد صلحی انجامید که ضمن آنکه دولت روم مالکیت ایران بر آمیدا و حران را به رسمیت شناخت و یک پیمان عدم تعرض هفت ساله در میان دو دولت منعقد گردید (سال ۵۰۴ م).

۷. فرجام نهضت مزدک

قباد طبق تعهدی که در قبال بازیابی سلطنتش به اشراف و فقیهان داده بود خود را مجبور می دید که دست از حمایت مزدک بردارد. مزدک که اینک از پشتیبانی دربار محروم شده بود نهضتش فروکش کرد، ولی فعالیت‌های تبلیغی و سازنده‌اش به آرامی ادامه یافت. قباد اجباراً به فقیهان و سپهداران بیش از گذشته میدان داد و بر مشارکت آنها در تصمیمگیری سیاسی افزوده شد. گرچه فقیهان و بزرگ مالکان خواستار سرکوب نهضت مزدک بودند، نفوذ گسترده مزدک که پیروانش در همه لایه‌های جمعیت کشور گسترده بودند مانع از انجام این کار بود، و زمان درازی لازم بود تا فقیهان برضد مزدک و تعالیمش تبلیغ کنند و او را در جامعه منزوی سازند سپس ضربه نهایی فرود آورده شود. فقیهان سنت‌گرا همیشه نیازمند آن اند که توده‌ها را با خودشان نگاه دارند. آنها هیچ‌گاه کاری نمی‌کنند که توده‌های عامی را از خودشان متنفر کنند، بلکه هر کاری را صبورانه و آهسته و زیرکانه و مکارانه و با فریب توده‌ها به سرانجام می‌رسانند. این از بارزترین مشخصه فقیهان تاریخ بوده است و هست. در آن شرایط که هنوز بخش اعظم مردم کشور با مزدک بودند، نه تکفیر او امکان‌پذیر بود و نه





سرکوب او. دستگاه فقهاتی در آن شرایط هرکاری انجام می داد به زیان خودش تمام می شد. مهم ترین کاری که اقتدارگرایان کرده بودند آن بود که مزدک را از حمایت دربار محروم داشته بودند و دیگر او نمی توانست برای پیشبرد برنامه های اصلاحی از فرمان شاه و روش قانونی استفاده کند؛ و در نتیجه، او در این دوره از سلطنت قباد به مرور زمان فلج می شد. با این حال، نقشه نابودسازی قدم به قدم مزدک از آن پس سالهای درازی وقت گرفت.

در این اثناء قباد - که خودش علائق اصلاح طلبانه داشت - در کشور دست به اصلاحاتی زد که با پشتیبانی طبقات صاحب امتیاز نیز همراه شد، و نظر توده های عامی را نیز به سوی دربار جلب کرد. او هزینه های قابل توجهی را به بازسازی کشور اختصاص داد، و از بار مالیاتها نیز کاست. او اقدامات آبادانی بسیاری از قبیل حفر کهن های (قنوات) جدید برای اصلاح زمینهای کشاورزی، لای روبی برخی از آبراهها در مناطق مختلف کشور، و نوسازی برخی از سدها و آب بندها و ایجاد سدها و آب بندهای تازه انجام داد. چند روستا نیز در میان رودان و خوزستان و پارس تبدیل به شهر کرد: به قباد در شمال نجف کنونی در شرق دجله، ابرقباد در جنوب عراق در غرب دجله، رُست قباد در غرب خوزستان بر کرانه شرقی دجله و روبه روی ابرقباد، و قباد خوره در پارس. این شهرها تا پایان دوران ساسانی از شهرهای آباد و پررونق بودند، و نامهایشان را تا دوران سلجوقی همچنان حفظ کردند. میان ابرقباد و رُست قباد پل بزرگی بر روی دجله ساخته شد که تا چندین سده پس از فتوحات اسلامی دائر و متسحکم بود، و چه بسیار لشکرها که در دوران عربها و سلجوقیان از روی آن گذشتند. در شمالی ترین نقطه ایران در غرب دریای مازندران در کنار دربند قفقاز نیز شهر پادگانی فیروزقباد تأسیس شد تا از خزیدن جماعات ترک به درون آذربایجان جلوگیری کند. تا این زمان از حضور عنصر ترک در جنوب کوههای قفقاز خبری نیست، و ساکنان جنوب قفقاز همان بومیان کهن ایرانی هستند که در این زمان قبایل الان نام داشتند، و شاهشان «الان شاه» نامیده می شد و منصوب شاهنشاه بود. به این ترتیب بخشی از برنامه اصلاحی مزدک، در آن زمان که مزدک از حمایت دستگاههای اجرایی کشور محروم بود، به دست شاهقباد و بزرگان کشور به مرحله عمل درآمد و برای مردم کشور ملموس و محسوس بود که شاهقباد در صدد ایجاد اصلاحاتی در کشور است که مزدک شعارش را می دهد. دستگاه فقهات نیز در این میان بیکار ننشست و تبلیغات دامنه داری را برای اعاده حیثیت از دست رفته خودش به راه انداخت، و چه بسا که از درآمدهای انبوه اوقاف آذرگاهها برخی کارهای عام پسند و فریبنده چون ایجاد قنوات و برخی سدهای کوچک و توزیع زمینهای کوچک در میان برخی از





کشاورزان آذرگاهها انجام داد و اعتماد از دست رفته توده‌ها را بازآورد و اندک‌اندک آب را به آسیاب گذشته خود برگرداند؛ و همراه اینها همه‌روزه وسائل تبلیغاتی را برای منفور کردن مزدک و تعالیم او و اثبات دشمنیش با دین یزدانی و نشان دادن تلاش او برای تحمیل یک دین اهریمی بر مردم ایران و گمراه کردن مردم به کار گرفت تا از او چهره‌ئی کریه و زشت بسازد و بتواند پیروانش را در هر جا که هستند به اتهام کفر و ارتداد به نابودی بسپارد.

در آستانه هفتادسالگی قباد مسئله جانشینی وی مطرح شد. قباد سه پسر داشت. کاووس بزرگ‌ترینشان بود که مادرش دختر خشئی نواز بود و در فراری دادن قباد از زندان انوش برد با سیاوش همدستی کرده بود. سیاوش که اینک ایران سپاهبد بود از دوستان کاووس بود. او از خاندان اسپندیار و از خاندان گشن‌اسپ شاه بود که در گفتار اردشیر بابکان شناختیم.

بالا تر گفتیم که قباد را خشئی نواز پسر خوانده خویش کرد و دخترش را که خواهر خوانده قباد شمرده می‌شد به او داد. ازدواج خواهر خوانده با برادر خوانده در ایران مرسوم بود و یکی از رسوم خواتک‌دس بود. برخی از پژوهشگران غربی پنداشته‌اند که این دختر از فیروزدخت خواهر قباد بوده است؛ ولی در روایت‌های ایرانی نه تنها گفته نشده که قباد با دختر فیروزدخت ازدواج کرده باشد بلکه گفته شده که فیروزدخت را زرمهر سوخرا پس از گشته شدن فیروز به ایران برگرداند. پژوهشگران غربی، از جمله کریستنسن، در باور کردن اینکه ایرانیان با مادر و دختر و خواهرشان ازدواج می‌کرده‌اند بر اکاذیب بی پایه تبلیغ‌گران مسیحی دوران ساسانی - همچون کشیش ماربهای سریانی ضد ایرانی - تکیه کرده‌اند که نوشته بوده «عادت پرستندگان گمراه اورمزد آن است که با مادر و خواهر و دختر خودشان روابط شهوانی دارند» و «این عادت پلید و زشت را آن گمراهان جایز می‌شمارند.» این اکاذیب کشیشان ضد ایرانی مثل سخن ملایان دوران قاجاری است که در سالهای بابی‌گشی در ایران شایع کرده بودند که بابی‌ها شبها در خانه‌ئی جمع می‌شوند و «چراغ‌گشان» به راه می‌اندازند و با زنان و دختران یکدیگر آمیزش می‌کنند. این افسانه اکنون هم در ایران درباره بهائیان بر سر زبانها است.

رسم دیگری که در میان ایرانیان رواج داشت، و این رسم را اردشیر بابکان تشویق کرده بود، آن بود که اگر مردی از یک خاندان اشرافی بی‌پسر از دنیا می‌رفت، برای آنکه نسلش بر نیفتد، دختری را به ازدواج یکی از نزدیکانش - مثلا برادرش - درمی‌آوردند، و پسری که از این ازدواج به دنیا می‌آمد را پسر آن متوفی می‌نامیدند. چنین پسری از نظر شرعی مجاز بود که با دختر آن مرد ازدواج کند. این دختر نیز خواهر او شمرده می‌شد، ولی پدر و مادرش سوای پدر و مادر او بودند. ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیق ما لیهند»، ضمن مقایسه رسوم





ایرانیان و هندیان، اشارهٔ نسبتاً مفصّلی هم به این موضوع کرده است. رسم «سَدْرِبَه» نیز - با اندک تفاوتی - مشابه رسم بالا بود، یعنی ممکن بود که اگر یکی از اشراف بدون پسر از دنیا رفته باشد رئیس دودمان یکی از پسران نزدیکترین خویشان او را به عنوان پسر او تعیین کند. چنین پسری در کلیهٔ حقوق خانواده پسر او شناخته می شد. این پسر برای دختران او برادر شمرده می شد، ولی قانون شرع به او اجازه داده بود که با دختر او که رسماً خواهر خودش نامیده می شد ازدواج کند تا پیوند خونی هر چه بیشتری با پدرخواندهٔ درگذشته اش بیابد. در چنین صورتی او با خواهر خودش ازدواج کرده بود، ولی این خواهر از پدر و مادری سوای پدر و مادر او بود. دربارهٔ این رسم نیز در «دادستان دیننگ» و «ماتیگان هزار دادستان» سخن رفته است.

به هر حال، کاووس که شهریاری تپورستان را داشت حامی بهدینان بود، و طبق سنت دیرینهٔ دربار ایران می بایست که ولی عهد می شد. سپهبد سیاوش خواهان ولی عهدی کاووس بود، ولی شاهقباد از بیم مخالفت فقیهان و اقتدارگرایان ضد مزدکی علاقه به ولی عهد کردن کاووس نداشت.

کمترین پسر قباد خسرو نام داشت که در آغاز دورهٔ دوم سلطنتش به دنیا آمده بود. خسرو پسر نیون دخت بود؛ و پیش از این گفتیم که نیون دخت دختر یکی از سپهبدان خراسان بود و قباد در نیوشاپور با او ازدواج کرد. فقیهان خواستار خسرو بودند. و یکی از نیرومندترین سپهبدان به نام ماهبود از خاندان سورن - که شاید دایی خسرو بوده - سرسخت ترین مخالف کاووس و حامی ولایتعهدی خسرو بود.

زام دومین پسر قباد بود که گویا به سبب آنکه یکی از چشمانش نابینا بود فاقد شروط احراز مقام سلطنت شناخته می شد و ادعائی هم نداشت.

برای آنکه از ولی عهد شدن رسیدن کاووس جلوگیری شود لازم بود که از نفوذ مزدکیان در مراکز قدرت کاسته شود، و نیرومندترین حامی او سیاوش از میان برود. در همین هنگام فرصت برای از میان برداشتن سیاوش پیش آمد. دولتهای ایران و روم در سال ۵۱۹ برای دستیابی به صلح پایدار و درازمدت (صلح ابدی) وارد مذاکره شدند، و این مذاکرات پیشرفتهای شایانی به دست آورد. چندسال پیش از آن، چنانکه دیدیم، یک پیمان عدم تعرض هفت ساله در میان دو دولت منعقد شده بود، که به نظر می رسد برای بار دوم نیز تجدید شده بوده است. اکنون شاهقباد در جریان مذاکره برای دستیابی به صلح ابدی از قیصر تقاضا کرد که ولی عهدش خسرو را به فرزندی قبول کند و در آینده از او در برابر مدعیان سلطنت





حمایت نماید.

مذاکرات هیأت صلح ایرانی که به سرپرستی سپهبد سیاوش (از خاندان اسپندیار) و عضویت رقیب او سپهبد ماهبود (از خاندان سورن) با رومیان جریان داشت با موانعی برخورد کرد. ظاهراً سیاوش که مخالف ولایتعهدی خسرو بود برای آنکه درخواست فرزندخواندگی خسرو به نتیجه نرسد شروط غیرمقبولی به رومیان پیشنهاد کرد که باعث توقف مذاکرات شد. به دنبال توقف مذاکرات و بازگشت هیأت صلح ایران به پایتخت، سیاوش متهم شد که با توسل به شیوه‌های خیانت آمیز باعث شده که دو دولت نتوانند به صلح دائم برسند. شاید یکی از شروط قیصر برای انعقاد صلح ابدی آن بوده که ایران بندر لاتکیه در گرجستان بر دریای سیاه را به دولت روم واگذارد؛ زیرا این نقطه نیز از دیرباز مورد طمع رومیان بود، و امید داشتند که با دست یافتن بر این بندرگاه بتوانند بر گرجستان و ارمنستان دست یابند و این دو سرزمین هم‌دین خودشان را ضمیمه کشور متصرفات امپراتوری کنند. چه بسا که علاوه بر ناخشنودی سیاوش از ولی عهدی خسرو، سبب توقف مذاکرات صلح این موضوع بوده است.

به هر حال، مذاکرات صلح به نتیجه نرسید، سیاوش به «خیانت بزرگ به میهن» متهم شد و قضیه اش به دیوان عالی کشور ارجاع گردید که ریاست آن با مؤبدان مؤبد بود. اکنون بهترین فرصت برای از میان بردن سیاوش و برکندن پرو و بال مزدک دست داده بود. سپهبد ماهبود نیز امید داشت که چنانچه سپهبد سیاوش کشته گردد او تنها گزینه برای احراز منصب فرماندهی کل ارتش (ایران سپاهبد) خواهد بود. به عبارت دیگر، رقابت قدرت دو خاندان اسپندیار و سورن نیز در اینجا بازی خودش را به پیش می برد.

اعضای دادگاه همه تلاش خود را برای اثبات اتهاماتی که قتل سیاوش را توجیه کند به کار بردند. از جمله موارد اتهام او یکی هم «ارتداد» بود. دلیل از دین در رفتگی وی آن بود که می گفتند جسد همسر متوفایش را به جای آنکه طعمه پرندهگان لاشخوار سازد، طبق آئین مزدک و برخلاف حکم شرع آنور دفن کرده است. این کار او که مخالفت علنی و عملی با یکی از «احکام ابدی دین» شمرده می شد در حکم ارتداد بود؛ و اگر اتهام «خیانت بزرگ به میهن» قابل اثبات نمی بود، اتهام ارتداد کافی بود تا فتوای قتل او را مشروعیت بخشد. کوتاه سخن آنکه دادگاه حکم اعدام سیاوش را صادر کرد و قباد نیز چونکه مجبور به پیروی از قانون بود آنرا تنفیذ نمود؛ و این یاور وفادار که قباد را در سخت ترین شرایط با مایه گذاشتن از جان خویش از زندان انوش برد و مرگ حتمی نجات داده و تاج و تخت را به او برگردانده بود، به دار آویخته شد.





در سالهای اخیر بسیاری از مناصب حساس کشوری به برجستگان پیرو مزدک داده شده بود، و بهدینان تسلط گسترده‌ئی بر کشور داشتند. گرچه گزارشهای تاریخی درباره اعدامهای دیگر از حامیان مزدک پس از سیاوش سخن به میان نیاورده‌اند، می‌توان احتمال داد که چندین شخصیت دیگر نیز به‌روال سیاوش و به‌طریق کاملاً قانونی از میان برداشته شدند تا به‌آن وسیله پرو و بال مزدک چیده شود و نهضت او تضعیف گردد و زمینه سرکوب نهایی او آماده شود. در این باره نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا فقیهان و اشراف اکنون بر آن بودند که هرچه زودتر به مسئله مزدک و عدالتی که او به دنبالش بود پایان دهند و خطری که از همه سو «دین یزدانی» را احاطه کرده بود برطرف کنند.

مزدک نه تنها با مخالفت شدید حوزه فقه سنتی مواجه بود، بلکه حوزه دینی مسیحیان نیز با او به مخالفت برخاست و در مبارزه برضد او با فقیهان زرتشتی هم‌نوا شد. علت مخالفت کشیشان با مزدک نمی‌تواند چیزی جز آن باشد که گسترش روزافزون درست‌دینی خطرناکترین رقیب برای مسیحیت به‌شمار می‌رفت و سد راه گسترش این دین بود. تعالیم مزدک به‌طور حتم بسیاری از نومسیحیان آرامی تبار و خوزی تبار را نیز به‌خود جذب کرده و کشیشان مسیحی را متوجه خطر شدید او کرده بود؛ وگرنه همدستی آنان با حوزه فقه زرتشتی در برابر مزدک نمی‌تواند دلیل دیگری داشته باشد؛ به‌ویژه که کلیساهای مسیحیان در ایران چندان قدرت مالی نداشته‌اند که مزدک منافع کشیشان را به‌خطر انداخته سبب تحریک آنها شده باشد. گزارشها نشان می‌دهند که برخی از مسیحی‌شدگان نواحی فرات جنوبی در زمان قباد دست از مسیحیت کشیده به آئین مزدک درآمدند. مشخصاً تیره‌ئی از قبایل کنده از آن جمله بودند. حتی اینها پس از رها کردن مسیحیت - به‌سبب خوی نژادی‌شان که دین غیر خودی را بر نمی‌تافت - با مسیحیان حیره درافتادند و به‌صدد قبضه کردن قدرت در حیره درآمدند، و با حمایت دربار قباد - در دور قبلی سلطنتش - توانستند امارت حیره را از دست قبیلۀ مسیحی لخم بیرون بکشند.^۱ جاذبه‌هایی که تعالیم مزدک داشت می‌توانست بسیاری از جماعات مساوات‌طلب درون میان‌رودان را که به‌امید دستیابی به عدالت به‌دین مسیح درآمدند به آئین مزدک کشانده شوند. همین امر سبب ضدیت و خصومت شدید رهبران مسیحی میان‌رودان و خوزستان با مزدک و آئین او بوده است.

مسئله ولی‌عهدی خسرو به‌جای کاووس و اعدام سیاوش و احتمالاً چند شخصیت دیگر پس از او در سالهای بعدی حساسیت شدیدی را در محافل مزدکی برانگیخت و این حساسیت

۱- بنگر: یعقوبی: ۲۵۷/۱. طبری: ۴۱۷/۱. ۱۱-۱۰-۱۰۰۰ ۲۹۴/۱۰۰





چند سال ادامه یافت. گرچه مزدک طرفدار مسالمت مطلق و شامل بود تا جائی که تعالیم او هرگونه درگیری زبانی و بدنی را ممنوع اعلام کرده بود،^۱ ولی موضوع اعدام سیاوش و عدم توجه شاهقباد به مطالبه آنها برای ولی عهد کردن کاووس شاید بی نظمیهای را نیز به دنبال آورده باشد که در گزارشها نیامده است. سپهبد ماهبود که اینک ایران سپاهبد شده بود بقای منصب خویش را در گروه ولی عهد شدن خسرو می دانست، و چنانچه دشمنش کاووس ولی عهد می شد موقعیت او با خطر حتمی مواجه می گردید. لذا او نیز همه تلاش خودش را برای نابودسازی مزدک و یاران نیرومندش به کار گرفت. حوزه فقه سنتی و نیرومندان مخالفان مزدک در سال ۵۲۸ برای از میان بردن نهایی مزدک و مزدکیان، مخفیانه اتخاذ تصمیم کردند. به دنبال این تصمیم، دربار از مزدک و رهبران طراز اول بهدینان دعوت کرد که برای بررسی مسئله ولی عهدی در جلسه‌ئی که در دربار تشکیل خواهد شد شرکت ورزند. این جلسه با مهارت خاصی به منظور نابود کردن مزدک ترتیب داده شده بود و چه بسا که قباد از عواقب آن آگاهی نداشت. جلسه با حضور ولی عهد - خسرو - و ریاست مؤبدان مؤبد و نظارت ماهبود و عضویت فقهای برجسته (پورماهاداد، آذرفروغ‌بخ، آذربید، بخت‌آفرید، نیوشاپور، هرمز، آذر مهر، و دادهرمز)، و بزرگانی که فردوسی نامهایشان را زرمهر و خرداد و فرآئین و بندویه و بهزاد نوشته است، و عضویت یک هیأت از کشیشان به ریاست کشیش اعظم میان رودان و خوزستان، و شرکت مزدک و گروه بزرگی از شخصیت‌های طراز اول بهدینان مزدکی در دربار تیسپون تشکیل شد. کاخ محل تشکیل جلسه نیز - بی سرو صدا و با نقشه قبلی - به محاصره نیروهای مسلح ماهبود درآمد. ترتیب یک اقدام بسیار خشونت آمیز شبیه یک کودتای خونین داده شده بود. دستور جلسه، برخلاف آنچه به مزدک و همراهانش اعلام شده بود، بحث و مناظره با مزدک برسر آئینش بود و نتیجه آن نیز کاملاً معلوم بود. مدعی اصلی مزدک هم خسرو بود که مزدک را سد راه شاه شدن خویش می دید؛ و آغازگر جلسه هم او بود که بارانی از اتهامها را متوجه مزدک کرد، و همه با موافقت مؤبدان مؤبد و فقیهان مواجه گردید. مزدک متهم به ارتداد و بدعت گذاری در دین و فریب اذهان عمومی و گمراه کردن عوام و تلاش برای برهم زدن نظام کشور شد. استدلالهای او در دفاع از آئین درست دینی کارگر نیفتاد و به فتوای فقهای بزرگ محکوم به اعدام شد. حکم در همان جلسه توسط سپهبد ماهبود به اجرا درآمد. شمشیردارانی که از پیش آماده شده بودند پس از صدور حکم برسر مزدک و یارانش ریختند و همه را در همانجا بازداشت کردند، و به زودی همه شان به چوبه‌های اعدام سپرده شدند.

۱- زبدة التواریخ کاشی: ۱۸۹.





فردوسی دربارهٔ مناظره و اعدام مزدک و یاران‌ش روایت ساسانی را چنین بازگفته است:

که آنجای بُد داد هر مزد پیر
بیامد به درگاه بایار سی
سخن رفت هر گونه از بیش و کم
خردمند و دانندگان کهن
بیامد ز مزدک سخن کرد یاد
فرآئین و بندوی و بهزاد را
سخنگوی با مؤبدان و ردان
سخنگوی و جوینده راه آمدند
به مزدک که ای مرد دانش پژوه
نهادی زن و خواسته در میان
پدر همچنین چون شناسد پسر
نباشند پیدا کهان و مهان
چه گونه توان یافتن مهتری
که شد کار جوینده با شاه راست
نباید که این بد بایران شود
همه گنج دارند، گنجور کیست؟
تو دیوانگی داشتی در نهفت
همی کار بد را به بد نشمری
که مزدک مبادا بر تاجور
مباد اندرین نامور بارگاه
ابا هرک از او داشت آئین و راه
مبادا یکی را به تن مغزو پوست
به فرزند گفت آن زمان شماریار
از این پس ز مزدک مگردان سخن
که دیوار او برتر از راغ بود
مراین مردمان را پراکنده کرد
زَبَر پای و زیرش سراکنده سخت

کس آمد سوی خُرهٔ اردشیر
ز استخر مهر آذر پارسی
نشستند دانش پژوهان به هم
به خسرو سپردند یکسر سخن
چو بشنید خسرو به نزد قباد
گوا کرد زرمهر و خراد را
همی راند فرزند شاه جهان
به آئین به ایوان شاه آمدند
چنین گفت خسرو به پیش گروه
یکی دین نو ساختی پر زیان
چه داند پسر کَش که باشد پدر
چو مردم سراسر بود در جهان
که باشد که جوید در کهتری
کسی کو مرد جای و چیزش که راست
جهان زین سخن پاک ویران شود
همه کدخدایند، مزدور کیست؟
ز دین آوران این سخن کس نگفت
همه مردمان را به دوزخ بری
پر آواز گشت انجمن سر به سر
همی دارد او دین یزدان تباه
به خسرو سپردش همان گاه شاه
بدو گفت هر کو بر این دین اوست
بدان راه بُد نامور سد هزار
که با این سران هر چه خواهی بکن
به درگاه خسرو یکی باغ بود
همی گرد بر گرد او کنده کرد
بکشتندشان هم به سان درخت





به مزدک چنین گفت خسرو که رو
 درختان ببین آنک هر کس ندید
 بشد مزدک از باغ و بگشاد در
 همانگه که دید از تنش رفت هوش
 یکی دار فرمود خسرو بلند
 نگون بخت را زنده بردار کرد
 از آن پس بکشتش به باران تیر

به درگاه باغ گران مایه شو
 نه از کاردانان پیشین شنید
 که بیند مگر بر چمن بارور
 برآمد به ناکام از او یک خروش
 فروهشت از دار پیچان کمند
 سر مرد بی دین نگون ساز کرد
 توگر باهشی راه مزدک مگیر

مؤلف پارس نامه نابودسازی مزدک و پیروانش را مربوط به آغاز سلطنت انوشیروان دانسته و داستانش را چنین آورده است:

[خسرو به بزرگان] گفت: «بدانید که این مزدک مُلک (یعنی سلطنت) می طلبد، و پدرم از کار او غافل بود، و مثَل او همان مانی زندیق است که جدّ ما بهرام ابن هرمز او را بکشت تا فتنه او از عالم فرونشست. اکنون تدبیر این مرد می باید کرد. شما چه صواب می بینید؟» همگان گفتند: «ما بنده ایم؛ و این اندیشه که کرده ای دلیل است بر ثبات مُلک.» اَنوشروان گفت: «این مرد تابع بسیار و شوکت تمام دارد، و او را جز به مکر هلاک نتوان کردن؛ و گرنه این کار بر ما دراز شود. اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار کنیم.» و بر این برخاستند.

و اَنوشروان مزدک را پیغام داد که «ما را معلوم است که برحقّی؛ پدر ما متابعت تو به واجب می کرد؛ اکنون باید که بر عادت نزد ما آئی و طریق راست معلوم ما گردانی و منزلت خویش نزد ما هر چه معمورتر دانی.»

مزدک نزد او آمد؛ و اَنوشروان او را کرامتها فرمود بیش از حدّ؛ و خویشتن را چنان در کفّه او نهاد که مزدک پنداشت که اَنوشروان را صید کرد. و مدتی با او هم بر این جمله می بود چنانکه جهانیان اَنوشروان را در زبان گرفته بودند، از آنکه باطن حال نمی دانستند. و هر کجا یکی بود از دُعوات و اتباع مزدک سر بر آوردند و آشکارا دعوت می کردند. اَنوشروان بدانست که آن سگ زندیق را وثوقی حاصل گشت. یکروز او را گفت: «بدان که من از این حشم و خدمتکاران و عُمّال و ثواب خویش سیر آمدم و می خواهم که به جای هر کسی از ایشان یکی را از شما بگمارم. اکنون نسختی نویس به ذکر اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان که از تبع توآند تا ایشان





هریک را به منصبی و شغلی گمارم؛ و نسختی طبقات سپاهی و رعیت که در بیعت توآند، تا هر کس را مبرّتی و نظری و نیکوئی بی فرمایم.»

مزدک دو نسخت بر این جمله کرد چنان که افزون از صد و پنجاه هزار مرد برآمدند. پس آنوشروان او را گفت: «مهرگان نزدیک آمده است، و می خواهم که هر که از داعیان و سرهنگان و معروفان اتباع توآند جمله را بخوانی تا این مهرگان به دیدار ایشان کم و همه را بر هر کارها و شغلها گمارم.»

پس مزدک نامه‌ها نبشت تا همگان روی به مدائن نهادند. و آنوشروان بالشرک خویش قاعده‌ئی نهاده بود که روز مهرگان خوانی عظیم خواهم نهادن، و مزدک و اتباع او را اول بر خوان نشانم، و من بر سر مزدک بایستم و سلاح برهنه در دست گیرم، و شما همگان باید که در زیر جامه سلاح پوشیده دارید پنهان. و چون من مزدک را بگشتم به اول زخم که زخم، شما شمشیر در نهید و همگان را بر آن خوان پاره کنید.»

و همگان بر این اتفاق همدست شدند. و فرمانها نبشت به همه شهرها و ممالک، و در میان هر فرمانی نسختی از اتباع مزدک نهاد و فرستاد، تا روز مهرگان آن جماعت را بگیرند و محبوس کنند.

چون مهرگان درآمد، فرمود تا بر شطّ دجله خوانی عظیم نهادند، و مزدک را در بالش نشانند و خود بر سر او ایستاد، و دو هزار مرد از داعیان و مقدّمان و اتباع مزدک بر آن خوان نشستند، و صد مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامن آنوشروان مرتّب بودند تا او را نگاه دارند؛ و دیگر لشکرها دورویه پیرامن مزدکیان که بر خوان نشسته بودند در گرفتند... و آنوشروان به یک زخم سر مزدک در کنارش افگند؛ و لشکر شمشیرها برآهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند. و هم در آن روز هر که در ممالک خسرو بودند از آن سگان گرفتار آمدند. و آنرا که کشتنی بود فرمود تا کشتند. و هر که بازداشتنی بود فرمود تا حبس کردند. و آن کس که به جای آن بود که توبه قبول شایست کردن کردند.

و جهان از ایشان صافی ماند، و مالهای ایشان و خزاین مزدک و کراع و اتباع جمع آورد و فرمود تا هر چه به ظلم یا به طریق اباحت از مردمان سته بودند با ایشان دادند. و املاک مردمان که غصب کرده بود جمله با ارباب دادند. و هر مال و کراع و ملک که آنرا خداوندی پدید نبود بر درویشان و مستحقان و مصالح ثغور قسمت و بخش کرد. و یک دینار از آن اثارات به خزانه خویش نگذاشت و به هیچ سپاهی نداد الا که





همه در خیرات صرف کرد.

و زنان مردمان که مرد بیگانه بر طریق اباحت داشته بودند و فرزندان آورده، هر که رغبت کرد زن را با او داد، و فرزند را به آن کس داد که به او بیشتر شبه داشت.

این روایت - حتماً - مربوط به نابودسازی بقایای سران بهدین در آغاز دوران انوشه‌روان است که این گونه با خود مزدک در هم آمیخته شده است.

پس از مزدک، دستگاه سرکوب دولتی همت خود را معطوف به نابودسازی پیروان مزدک کرد که از آن پس صفت «زندگیان» گرفتند (یعنی منافقین)، و آن گونه که مسعودی می‌نویسد، در مدت کوتاهی قریب به هشتاد هزار تن مزدکی در کشور کشتار شدند.^۱ هزاران تن جوانان کشور به زندانها افتادند و بقیه در گوشه کنارها مخفی شدند؛ بسیاری از آنها نیز در فرصتهای مناسب به خارج از کشور و از جمله به درون بیابانهای عربستان گریختند. هیچ گزارشی از پناهنده شدن هیچ فراری مزدکی به دولت روم داده نشده است؛ زیرا دولت روم و مسیحیان از سرسخت‌ترین دشمنان مزدکیان بودند. اما بهدینان چنان در کشور گسترده بودند که پیگیری مشکل پاکسازی کشور از نفوذ آنها نزدیک به نیم سده ادامه داشت؛ چنانکه چهل سال پس از اعدام مزدک و رهبران بهدینی، گروهی بزرگی از بهدینان که در میانشان شماری از اعضای خاندان ساسانی نیز بودند در زندانها به سر می‌بردند، و در گفتار بعدی به آنها اشاره خواهیم کرد. کلیه تألیفات مزدک و پیروانش نیز پی‌گیرانه مورد پاک‌سازی و اعدام قرار گرفت، تا «دیگر موجب گمراهی مردم نباشد، و دین حق برقرار بماند». اینکه هیچ تألیفی از خود آنها برای تاریخ برجا نمانده است نشانگر خشونت پی‌گیرانه سیستماتیکی است که توسط دستگاه دین رسمی در راه نابودسازی تألیفات آنها انجام گرفته است.

همکاری کشیشان مسیحی با دستگاه فقاقت ایران در سرکوب نهضت مزدک پادشاهای چشم‌گیری برای آنها در پی داشت. از جمله پادشاهانی که به مسیحیان عراق داده شد سپردن برخی از تأسیسات دینی مزدکیان به کشیشان و تبدیل شدن برخی از مزدکده‌ها به کلیسا بود، که احتمالاً متعلق به مسیحیان مزدکی شده بوده و پیشتر توسط خودشان به مزدکده تبدیل شده بوده است. پادشاه دیگری که به مسیحیان داده شد بازگرداندن آئین مسیح در سرزمین حیره بود. در این باره توضیح کوچکی ضرورت دارد: در جریان گرفتاریهای دربار ایران در دوره اول سلطنت قباد و زمان بلاش، سرزمین عرب نشین مسیحی شده حیره مورد حمله قبایل عرب کنده قرار گرفت که در هجرتشان از شرق یمن به منطقه رسیده بودند. در حوالی سال ۴۹۴ م





منذر سوم (امیر حیره) به دست حارث ابن عمرو - رئیس قبایل تازه رسیده کُنده - شکست یافته کشته شد و حارث بر حیره دست یافت. دربار ایران این تغییر را به رسمیت شناخت و قباد از حارث پذیرایی کرده وی را مورد نوازش قرارداد و حاکمیت حیره را به او واگذار کرد.^۱ همراه با این جریانها قبیله کُنده به آئین مزدک درآمدند. پس از آنکه مزدک کشته شد و هوادارانش مورد تعقیب قرار گرفتند، قبایل کُنده نیز شامل تصفیة ناشی از سرکوب هواداران مزدک شدند و حاکمیت حیره از آنها گرفته شد، آنها از حیره رانده شدند، و حیره مجدداً به قبایل مسیحی لخمی و رئیسشان منذر چهارم (منذر ابن ماء السماء) سپرده شد. این امیر عرب همان کس بود که به مناسبت آنکه سلطنت خاندانش شامل دو دوره بود، ذوالقرنین (صاحب دو دوره) لقب یافت؛^۲ و مسیحیان عربستان درباره اش افسانه‌های بسیار ساختند. قبایل کُنده نیز به «دومة الجندل» در بیابان شمال عربستان در درون مرزهای امپراتوری روم (اکنون شرق کشور اردن) رفتند و به مسیحیت برگشتند.

گروههایی از بهدینان ایرانی به درون بیابانهای عربستان گریختند؛ و بسیاری را نیز دولت به بیابانهای عربستان در درون مرزهای کشور ساسانی تبعید کرد. جماعتی از اینها در اواخر دوران ساسانی در سرزمین یمامه در منطقه‌ئی حاصل خیز به نام «حَضارم» می‌زیستند. در همینجا بود که در زمان خسرو پرویز یک مدعی نبوت از بنی حنیفه ظهور کرد که در تاریخ اسلام به نام «مُسَلِمَه کَذَّاب» (مسلمانک دروغ‌ساز) معروف است. هر چند که مسیلمه از تبلیغ گران مذهب یعقوبی اثر گرفته بود ولی تعالیم دینی که آورد از جنبه‌هایی به تعالیم مزدک شباهت داشت، از جمله آنکه مقرر داشته بود که پیروانش حق ندارند که بیش از یک زن داشته باشند مگر آنکه ثابت شود که زن کنونی‌شان نازا است. نظام اقتصادی او نیز نظام اشتراکی بود. خالد ابن ولید در زمان ابوبکر یمامه را گرفت و مسیلمه را کشت و دینش را برانداخت و بنی حنیفه را مسلمان کرد. اما در میان مسلمان شدگان بنی حنیفه مذهبی شکل گرفت که به زودی به نام «خوارج» معروف شد. خوارج به زن چندان حقوقی دادند که آشکارا خلاف شرع اسلام بود، تا جائی که در مواردی امام زن داشتند. نظام اقتصادی‌شان نیز اشتراکی بود.

ایرانیانی که در زمان ساسانی به یمامه گریخته یا تبعید شده بودند کارشان کشاورزی بود. چون معاویه به خلافت رسید زمینهای اینها را مصادره کرد و به رسمی که از رومیان شام

۱ - طبری: ۱ / ۴۹۰.

۲ - همان: ۴۲۵.





آموخته بود اینها را تبدیل به «سرو» کرد تا برایش بیگاری کنند. اینها نیز برای آنکه با حمایت خوارج به آزادی برسند مسلمان شده مذهب خوارج گرفتند. یک نسل بعد یکی از همین ایرانیان در زمان عبدالملک مروان به امامت خوارج رسید. جمعی از همین خوارج در همین زمان به رهبری یکی از خودشان به نام عطیه ابن اسود حنفی به عمان رفتند و مذهبشان را به عمان بردند که با تحولاتی که در آینده پذیرفته تا امروز باقی است. عطیه سپس به کرمان رفت و به کمک ایرانیان تشکیل حاکمیت داد. به توسط همینها و گروههای دیگر خوارج بود که بخشی از ایرانیان در کرمان و سیستان به اسلام و مذهب خوارج گرویدند. زمانی که یعقوب لیث صفاری ظهور کرد بخش اعظم ایرانیان مسلمان شده در کرمان و سیستان بر مذهب خوارج بودند. یعقوب لیث و خانواده اش نیز مذهب خوارج داشتند.

خوارج یمامه در اوائل خلافت عباسی سرکوب و تار و مار شدند. در سده سوم هجری در همین منطقه مذهب نوینی به رهبری مردی به نام «ابوسعید جنابی» (اهل گناوه) شکل گرفت که دستگاه خلافت عباسی آن را «قرمطی» نامید. قرمطیها که خودشان را شیعه و اسماعیلی می نامیدند همان خوارج تغییر مذهب داده بودند. نظام اقتصادی آنها اشتراکی بود، و زن در نظامشان از حقوق بسیار زیادی برخوردار بود. مذهب قرمطی به خاطر همسانیهای که در حقوق اجتماعی با تعالیم مزدک داشت به زودی در مناطقی از ایران، به ویژه در شرق ایران، در میان مسلمان شدگان ایرانی پیروانی به دست آورد؛ تا آنکه محمود سبک تگین پادشاه ایران شد و «دست در جهان کرده قرمطی» می جست، و آنها را در هر جا که بودند کشتار همگانی کرد؛ و داستان اندوهباری است کشتار قرمطیان در ایران توسط ترکان.

بهدین مزدک چنان در میان توده های ایرانی ریشه دوانده بود که همه تلاشهای دستگاه مغان و فتوهای تکفیر مزدک و مزدکیان توسط فقیهان در دوران ساسانی نتوانست که آن را از میان ببرد. آنها در دوران اسلامی تا سده های درازی در ایران پراکنده بودند. در اواخر سده دوم هجری جنبش بهدینان پیرو مزدک به رهبری بابک خرم دین در آذربایجان برپا شد و به زودی صدها هزار ایرانی در آذربایجان و همدان و ری و اسپهان به آن پیوستند؛ و داستان درازی دارد. بقایای بهدینان مزدکی در دوران سرکوب و خفقان ترکان غزنوی و سلجوقی همچنان در ایران به موجودیتشان ادامه دادند، تا آنگاه که جمعی از آنها در سده ششم هجری در دیلمستان قدرتی به هم زده و حاکمیتی تشکیل دادند و به «ملاحده» (ماتریالیستها) معروف شدند. ابوالقاسم کاشی در این باره چنین می نویسد:^۱

۱- زبدة التواریخ: ۱۸۶ - ۱۸۹.





در ماه رمضان سال ۵۲۶ (فروردین ۵۲۱) قومی مزدکیان دعوت پوشیده می کردند و هذیانی که معهود ایشان است تقریر می کردند.

و مزدکیان کسانی اند که خود را پارسیان خوانند، و واضح مذهب ژنده ایشان مزدک بود مردی احمق، و به هیچ دینی و دیانتی [...] نگفته و به هیچ پیامبری ایمان نداشته، و از دین صابی و جهودی و ترسایی و زرتشت شریعتی و بدعتی انتخاب کرد به خلاف شرایع و ادیان. و آن دین به روزگار قباد ظاهر کردند، و گفتند: «هرچه ظاهر است اهریمنی است و هرچه باطن است یزدانی، و آدمیان باید که همه به یک تن مجموع باشند و میانشان به هیچ وجه جدایی نباشد»، و به مقیاس این قیاس مال و زن و فرزند مردم مباح کردند. و قباد دعوت او مسموع داشت، و مزدک او را الزام کرد که تورا این مال و پادشاهی و زن و فرزند با ما شرکت باید.

نوشروان پسر قباد عاقل بود... مزدک را با جمله اتباع او بکشت. و آن دین پوشیده ماند تا زمانی که مسلمانی ظاهر شد [و] مزدکیان ظهور خود به مسلمانی و شیعتی (شیعی گری) کردند و هم بر سر مذهب و آئین خویش بودند...

غرض آنکه این ملاعین هر گاه که اهل مذهبی و ملتی را غلبه و قوتی هست تظاهر آن مذهب کرده اند و مذهب خویش نهان داشته الی یومنا هذا (تا امروز).

این پارسیان چون دیدند که نزاریان [دیلمستان] را قوتی هست، بر عادت آبای (پدران) خویش بگفتند که ما سخن اسماعیلیان شنیدیم و این مذهب حق قبول کردیم... بر جمله، تمام محرمات را حلال داشته و گفتند بهشت و دوزخ خود اینجا است و جای دیگر نیست...

اصل مذهب ایشان آنست که نشاید هیچ کس را بیازارند نه حیوان و نه نبات و نه جانور... و دوزن نشاید داشت و طلاق نشاید داد و برده نشاید خرید. بر جمله پنج گناه است که هر که یکی از آنها بکند هرگز از دوزخ نرهد: اول خون ریختن، و دوزن در یک حال (به طور همزمان) خواستن، با مخالف وصلت کردن، به زبان و جوارح (دست و پا) مردم را آزدن.

تعالیمی که مزدک آورده بود برای همیشه در اذهان توده های ایرانی ماندگار شد و هر از گاهی از جائی به شکلی سر بر آورد. جمعیت «اخوان الصفاء» که در سده چهارم هجری در بصره توسط هفت تن از ایرانیان دوزبانه پایه گذاری شد و اصول و فروع عقایدشان را در ۵۱ دفتر - به نام «رسائل اخوان الصفاء» - منتشر کردند (و به زودی جریانی به نام «باطنیان» از





درون تعالیشان بیرون آمد)، از جهات بسیار زیادی بازتاب دهنده تعالیم مزدک بودند. ما در تاریخ ایران چندین متفکر بزرگ داریم که تظاهر به مسلمانی می کردند ولی تراوش فکرشان همان است که مزدک گفته بود. در میان اینها خَیّام و سهروردی (شیخ اشراق) و عین القضات همدانی از همه بارزترند. آن دسته از شعرای ایرانی که ترویج فکر آزادی انسان و شادزیستی و دوری از سوگ و اندوه و خودداری از آزار انسان و موجودات زنده کرده اند تعالیم مزدک را بازتاب داده اند. حتی در بیرون از ایران نیز آثار تعالیم مزدک را در میان برخی از متفکران ظاهراً مسلمان می بینیم. مثلاً، ابوالعلاء مَعَرّی در سروده هایش یک مزدکی تمام عیار است.